



کوبا: علیرغم همه چیز



کریستیک پونکت

ترجمه مجله جنوب جهانی

کوبا به عنوان جزیره‌ای کوچک که بیش از ۶۰ سال در برابر تجاوزات امپریالیستی مقاومت کرده، شگفتی‌آفرین است. اما چگونه؟ این تجاوزات به چه شکلی خود را بروز می‌دهند؟ سوسیالیسم کوبا چه دستاوردهایی داشته و چه اشتباهاتی مرتکب شده است؟ این نوشتار نگاهی بی‌طرفانه به تاریخ انقلاب کوبا و تحولات سوسیالیستی این کشور دارد. نماهای فروریخته، خودروهای قدیمی، پزشکان فراوان، چه گوارا و مردمی سالم - کمتر کشوری به اندازه کوبا، گاه به درستی، رمانتیک‌سازی می‌شود.

★ پیش از مطالعه!

این مقاله به عمد به گونه‌ای نگاشته شده است که بخش‌های مختلف آن بیش و کم به صورت مستقل قابل خواندن باشند. فهرست مطالب بیشتر از اینکه یک نمای کلی از متن ارائه دهد، به شما کمک می‌کند تا تصمیم بگیرید کدام موضوعات برایتان جذاب‌تر است. این مقاله تاریخ کوبا را به تفصیل بررسی می‌کند. اگر این جزئیات برای شما زیاد است و ترجیح می‌دهید مستقیماً در مورد تحریم، دموکراسی در کوبا، خوزه مارتی یا دستاوردها و بحران‌های سوسیالیسم کوبا بدانید - به راحتی در متن بگردید! البته می‌توانید کل متن را نیز به طور کامل مطالعه کنید. در هر صورت: از خواندن لذت ببرید!

فهرست مطالب

- * بخش ۱: از مستعمره تا جمهوری چغندر
 - * ۱. مستعمره و خوزه مارتی
 - * ۱.۱ «از اینجا برو!»
- * ۲. تغییر حاکمیت: سرمایه‌داری ایالات متحده وارد می‌شود
 - * ۲.۱ جمهوری ریشه‌چغندر
 - * ۳. شورش و راه طولانی به سوی باتیستا
 - * ۳.۱ اصلاحات و «ضد انقلاب»
 - * ۳.۲ «یک تحول مطلوب»: قانون اساسی ۱۹۴۰
 - * ۴. باندبازی (Gangsterismo)
 - * بخش ۲: ترور و انقلاب کوبا
 - * ۱. «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد»
 - * ۱.۱ اردوگاه‌های کار اجباری و شکنجه
 - * ۱.۲ گرانما و تمرکز چریکی
 - * ۲. شب انقلاب
 - * ۲.۱ حمایت مردمی و تغییر فضا
 - * ۲.۲ اعتصاب عمومی و جبهه مردمی
 - * ۳. تجدید استراتژی و پیروزی
 - * ۳.۱ فرار باتیستا
 - * بخش ۳: دولت سوسیالیستی کوبا

- * ۱. ذهنیت میدان نبرد و پیروزی
- * ۱.۱ فاجعه خلیج خوک‌ها
- * ۱.۲ تثبیت انقلاب
- * ۲. «عملیات مونگوس»: ترور و تحریم
- * ۲.۱ تحریم
- * ۲.۲ توریسلی و هلمز-برتون
- * ۳. فاجعه «دوره ویژه»
- * ۳.۱ دوستان جدید و روزنه امید
- * ۴. دموکراسی در کوبا
- * ۴.۱ کمیته‌های دفاع از انقلاب (CDR): «در هر محله انقلاب!»
- * ۵. بحران کنونی
- * ۶. با این همه: دستاوردهای کوبا

«شور و اشتیاقی که برخی از لیبرال‌های ما فردای انقلاب احساس می‌کنند، شور و دغدغهای که برای فاشیست‌ها، برای حقوق مدنی و آزادی‌های مدنی فاشیست‌هایی دارند که قبلاً مردم را می‌کشتند، نابود می‌کردند و به خاک و خون می‌کشیدند. حالا انقلاب باید بی‌نقص باشد، باید بی‌عیب باشد. خب، این معیار من نیست، معیار من این است که چه اتفاقی برای مردمی افتاد که نمی‌توانستند بخوانند؟ چه اتفاقی برای نوزادانی افتاد که نمی‌توانستند غذا بخورند و از گرسنگی مردند؟ و به همین دلیل من از انقلاب حمایت می‌کنم. انقلابی که به کودکان غذا می‌دهد، حمایت مرا به دست می‌آورد. نه کورکورانه،

نه بی‌قید و شرط. و دولتی که سعی می‌کند چنین روندی را متوقف کند، که می‌خواهد این مردم را در فقر و بی‌سوادی و گرسنگی نگه دارد، دشمنی و مخالفت بی‌کم و کاست مرا برمی‌انگیزد.» (مایکل پارنتی)

بخش ۱: از مستعمره تا جمهوری چغندر

۱. مستعمره و خوزه مارتی

از سال ۱۸۹۵، مستعمره اسپانیایی کوبا جنگ استقلال خود را علیه اربابان اسپانیایی آغاز کرد.

اسپانیا در دهه‌های پیش از آن، جمهوری دومینیکن و چندین مستعمره دیگر را از دست داده بود. در زمان جنگ استقلال کوبا، تنها این کشور، پورتوریکو و فیلیپین تحت حاکمیت کامل اسپانیا باقی مانده بودند.

حتی در حالی که اسپانیا هنوز برای حفظ جمهوری دومینیکن تلاش می‌کرد، مقاومت در کوبا در برابر حکومت وحشت مادرید رو به فزونی گذاشت:

برای اسپانیا، کوبا مهم‌ترین صادرکننده شکر و تنباکو در میان مستعمرات بود و در مزارع آن، که توده مردم کوبا در آن کار می‌کردند، برده‌داری همراه با آپارتاید اجتماعی و اقتصادی یک هنجار بود.

بدین ترتیب، سفیدپوستان و سیاه‌پوستان کوبایی جزیره، هر دو تحت سلطه استعمارگران مادرید و مقامات اداری‌شان بودند، اما در عین حال به دلیل برده‌داری، حق مالکیت و فرصت‌های محدود برای تحصیل، از یکدیگر جدا شده بودند.

در چنین شرایطی، ادیب، شاعر، انقلابی و قهرمان ملی آینده، خوزه خولیان رشد کرد.

مارتی از همان نوجوانی اشعار و مقالاتی در حمایت از استقلال کوبا می‌نوشت و در طول «جنگ ده‌ساله» که در آن صاحبان مزارع کوبایی تلاش می‌کردند برای استقلال از اسپانیا بچنگند، در کنار آزادی‌خواهان کوبایی قرار گرفت.

در ۱۶ سالگی، در سال ۱۸۶۹، او اولین نشریه خود با عنوان «لا پاتریا لیبره» (La Patria Libre) را منتشر کرد، که آن را به «استقلال کوبا» اختصاص داد و بی‌رحمی حکومت اسپانیا را محکوم کرد. به دلیل نوشته‌های سیاسی‌اش، توسط استعمارگران اسپانیایی دستگیر، به کار اجباری محکوم و سپس به اسپانیا تبعید شد.

مارتی تحصیلات خود را در اسپانیا ادامه داد و بی‌وقفه برای استقلال کوبا فعالیت کرد؛ در اسپانیا او مقالات و اشعار سیاسی بسیار محبوبی نوشت که بر ایده‌آل‌های آزادی، دموکراسی و عدالت اجتماعی تأکید داشتند.

در تبعید، مارتی به یک سازمان‌دهنده اصلی برای جامعه تبعیدی کوبایی، به ویژه در نیویورک، تبدیل شد، جایی که «حزب انقلابی کوبا» (Partido Revolucionario Cubano) را تأسیس کرد، که نقش مهمی در برنامه‌ریزی قیام مسلحانه بعدی، یعنی جنگ استقلال کوبا از سال ۱۸۹۵، داشت.

آگاهی از تهدید ایالات متحده

مارتی در نامه معروف خود به وکیل مکزیکی و دوست صمیمی‌اش، مانوئل مرکادو، در آغاز جنگ استقلال نوشت:

«من هر روز در خطر فدا کردن جانم برای کشور و وظیفه‌ام هستم، زیرا این وظیفه را درک می‌کنم و شجاعت انجامش را دارم - وظیفه جلوگیری از گسترش ایالات متحده در آنتیل‌ها در حالی که کوبا به استقلال دست می‌یابد، و جلوگیری از قدرتمند شدن سرزمین‌های آمریکای ما با این نیروی اضافی. هر آنچه تاکنون انجام داده‌ام و هر آنچه انجام خواهم داد، به همین منظور است. مجبور شده‌ام بی‌سر و صدا و تا حدی غیرمستقیم کار کنم، زیرا برای دستیابی به اهداف خاصی، باید آن‌ها را پنهان نگه داشت؛ علنی کردن آن‌ها به همان شکلی که هستند، مشکلاتی ایجاد می‌کرد که دستیابی به اهداف را غیرممکن می‌ساخت.»

بنابراین، مارتی و یارانش از همان آغاز تلاش‌های استقلال، آگاه بودند که اگر کوبا بتواند خود را از اسپانیا رها کند، ایالات متحده به استقلال آن احترام نخواهد گذاشت.

ایالات متحده پیش از این، در سال ۱۸۵۴، با انتشار «مانیفست اوستنده»، تمایل خود را برای خرید کوبا از اسپانیا ابراز کرده بود:

«در هیچ شرایط محتمل، کوبا نمی‌تواند حتی یک درصد از مبلغ هنگفتی را که ایالات متحده مایل به پرداخت برای به دست آوردن آن است، به اسپانیا واگذار کند.»

ایالات متحده با آزار و اذیت و سپس جنگ با مکزیک چند دهه پیش از آن، استقلال تازه این کشور را از اسپانیا تهدید کرده و مناطق وسیعی از خشکی و دریا را به زور تصاحب کرده بود (از جمله کالیفرنیا، امروزی، آریزونا، نوادا و نیومکزیکو).

کوبایی‌ها با جنگ ده‌ساله (به بالا مراجعه شود) و «جنگ کوچک» (Guerra Chiquita، ۱۸۷۹-۱۸۸۰) پیش از این بیهوده تلاش کرده بودند تا به استقلال از اسپانیا و مصیبت‌های اجتماعی مرتبط با آن پایان دهند. در سال‌های بین ۱۸۷۸ تا ۱۸۹۵، که در کوبا به عنوان «آتش‌بس پربار» شناخته می‌شود، فقرا، بردگان و کارگران کوبا در ۳۰۰ قیام و توطئه دیگر برخاستند - بی‌نتیجه، اما پربار.

شرایط اجتماعی برای یک گسست انقلابی در این سال‌ها به شرح زیر بود: «...از حدود ۱.۶ میلیون نفری که کوبا در آغاز این جنگ داشت، حدود ۲۰۰,۰۰۰ نفر اسپانیایی، ۵۰۰,۰۰۰ نفر سیاه و کوبایی آفریقایی‌تبار، حدود ۸۰۰,۰۰۰ نفر کوبایی سفیدپوست یا کرئول و تعداد نامعلومی چینی، جامائیکایی، هائیتیایی و دیگران بودند. اسپانیایی‌ها، با چند استثنای قابل توجه، به ویژه در میان روحانیون، به اسپانیا وفادار ماندند و انقلاب کوبایی‌ها را رد کردند. سیاه‌پوستان، به جز استثناهای پراکنده، با شور و شوق برای حمایت از

شورشیان متحد شدند، زیرا به آن‌ها وعده لغو برده‌داری داده شده بود و آن‌ها حس می‌کردند که شورش علیه اسپانیا در نهایت پیروز خواهد شد... آن‌ها امیدوار بودند که تحت رژیم جدید، شرایط زندگی مشابهی با جمهوری همسایه هائیتی داشته باشند... آن‌ها رویای یک کوبای آزاد را در سر داشتند...» (Mgar)

۱.۱ «از اینجا برو!»

در ۲۴ فوریه ۱۸۹۵، شورشیان در مناطقی مانند ماتانزاس، گرانما، گوانتانامو، هولگین و بایر (این قیام در کوبا به عنوان «فریاد بایر» شناخته می‌شود) تحت اتحاد با حزب انقلابی کوبا که توسط خوزه مارتی در تبعید تأسیس شده بود، گرد هم آمدند.

مارتی، در کنار دیگر انقلابیون مانند ماکسیمو گومز و آنتونیو ماسئو، هماهنگی بین جناح‌های مختلف را بر عهده گرفتند، اما آن‌ها به هیچ وجه تنها شورشیان، یا حتی تنها شورشیان مهم نبودند - فریاد کوبایی‌ها برای استقلال توسط کارگران، بردگان و فقیران کوبا سر داده شده بود.

«مانیفست مونته‌کریستی»، که توسط مارتی و گومز به عنوان اعلامیه رسمی جنگ و برنامه رهبری حزب انقلابی تهیه شد، به شورشیان موارد زیر را تبلیغ می‌کرد:

«این جنگ، مهد استبداد یا بی‌نظمی نخواهد بود، که با روحیه اعتدال‌گرایی اثبات شده کوبایی بیگانه است. کسانی که آن را ترویج کردند و هنوز می‌توانند

صدای خود را بلند کرده و سخن بگویند، به نام آن، در برابر میهن، آزادی خود را از هرگونه نفرت، تساهل برادرانه‌شان را نسبت به کوبایی‌های ترسو یا گمراه، احترام ریشه‌ای‌شان را به کرامت انسانی، که کاتالیزور نبرد و ملات جمهوری است، و اطمینان‌شان را از اینکه این جنگ می‌تواند به گونه‌ای هدایت شود که رستگاری الهام‌بخش آن و روابط مستمری را که یک ملت باید در میان دیگران زندگی کند، در کنار واقعیت آنچه جنگ است، در برگیرد، تأیید می‌کنند.»

هسته اصلی این سند، ضد نژادپرستی بود که قرار بود در مبارزه انقلابی به طور کامل شکوفا شود:

«انقلاب، با تمام شهدا و رزمندگان بخشنده و زبردست خود، با خشم تمام، این تصور تهمت‌آمیز را رد می‌کند، همان‌طور که تجربه طولانی تبعیدیان و کسانی که در طول آتش‌بس در جزیره بودند نیز رد می‌کنند، تصور تهدید ناشی از نژاد سیاه، که به طور موزیانه به نفع کسانی که از رژیم اسپانیا سود می‌برند، برای برانگیختن ترس از انقلاب به کار گرفته شده است.»

تحت رهبری نظامی ماکسیمو گومز و آنتونیو ماسئو، ارتش انقلابی استراتژی گسترش سریع جبهه‌ها را در پیش گرفت، با هدف قرار دادن زیرساخت‌های اقتصادی حاکمیت اسپانیا، به ویژه تولید شکر، بدون روی آوردن به تخریب بی‌هدف.

جنگ به سرعت ابعاد ملی به خود گرفت و چنگال اسپانیا بر مستعمره بسیار شدید بود: جابه‌جایی‌های گسترده جمعیتی، نابودی محصولات کشاورزی و دستگاه سرکوبی که به طور معمول شکنجه و اعدام می‌کرد.

پس از مرگ مارتی در می ۱۸۹۵ و مرگ ماسئو در ۱۸۹۶، درگیری نظامی بیشتر تشدید شد. اسپانیا از نظر اقتصادی و سیاسی به طور فزاینده‌ای فرسوده بود، در حالی که نیروهای کوبایی با وجود منابع محدود، جنگ را ادامه می‌دادند.

با سیاست «تجمع مجدد» (Reconcentración)، ژنرال والریانو ویلر، مسئول کوبا، از سال ۱۸۹۶ حدود ۴۰۰,۰۰۰ کشاورز را به اردوگاه‌های کار اجباری منتقل کرد تا حمایت دهقانان از مقاومت کوبایی‌ها را از بین ببرد و زنجیره تأمین غذای شورشیان را قطع کند. در «Reconcentrados»، حداقل ۱۰٪ از کل کوبایی‌ها، معادل حدود ۲۲۵,۰۰۰ نفر، جان باختند، برخی منابع از ۴۰۰,۰۰۰ نفر هم صحبت می‌کنند. «هولوکاست کوبایی» به دلیل گرسنگی دادن سیستماتیک به جمعیت کوبا، پیش‌درآمدی بر شوآ (Holocaust) محسوب می‌شود:

«مورخان کوبایی از دیرباز استدلال کرده‌اند که مرگ‌ومیر گسترده در روستاهای نظامی کوبا که توسط نیروهای اسپانیایی اشغال شده بود، رنج زندانیان اردوگاه‌های اروپا در عصر جنگ‌های جهانی را پیش‌بینی کرده بود. امروزه، "reconcentración" در کوبا، همراه با اردوگاه‌های کار اجباری بریتانیا در جنگ آفریقای جنوبی (۱۸۹۹-۱۹۰۲)، به طور گسترده به عنوان منشأ اردوگاه‌های کار اجباری مدرن شناخته می‌شود.» (idw)

تغییر حاکمیت: سرمایه‌داری ایالات متحده وارد می‌شود
برای ایالات متحده، «Reconcentrados» فرصتی بود تا مردم غیرنظامی
آمریکا را به مداخله نظامی قانع کند.
با انفجار کشتی جنگی آمریکایی «مین» (Maine) در بندر هاوانا در ۱۵ فوریه
۱۸۹۸، که در آن ۲۵۹ ملوان آمریکایی کشته شدند، مداخله ایالات متحده آغاز
شد.

ایالات متحده، اسپانیا را مسئول این فاجعه دانست و چند هفته بعد به
آن‌ها اعلام جنگ کرد - دولت آمریکا تحت ریاست جمهوری مک‌کینلی، هم
منافع اقتصادی و هم استراتژیک را دنبال می‌کرد: کوبا یک تولیدکننده مهم
شکر و تنباکو بود و از نظر جغرافیایی برای برنامه‌های توسعه طلبانه ایالات
متحده در کارائیب در موقعیت مناسبی قرار داشت.
علاوه بر این، بسیاری از مزارعی (حدود ۱۶٪) که شورشیان به طور هدفمند به
آن‌ها حمله می‌کردند، متعلق به آمریکایی‌هایی بودند که فشار داخلی
گسترده‌ای بر دولت ایالات متحده برای مداخله در جنگ وارد می‌کردند.
با گزارش‌های مطبوعات زرد، مسیر جنگ از نظر سیاست داخلی تعیین شده
بود:

«ویلیام راندولف هرست [بزرگ‌ترین غول رسانه‌ای و پیشگام مطبوعات زرد
آمریکا] می‌دانست که جنگ با کوبا نه تنها روزنامه‌هایش را می‌فروشد، بلکه او
را به جایگاهی برجسته در سطح ملی می‌رساند. خبرنگاران ستاره هرست از
کوبا داستان‌هایی نوشتند که برای جریحه‌دار کردن احساسات آمریکایی‌ها
طراحی شده بودند. داستان‌های وحشتناک وضعیت کوبا را توصیف می‌کردند

– زندانیان زن، اعدام‌ها، شورشیان شجاع در حال مبارزه، و زنان و کودکان گرسنه در بسیاری از داستان‌هایی که روزنامه‌ها را پر می‌کردند، به چشم می‌خوردند. اما این غرق شدن کشتی جنگی مین در بندر هاوانا بود که به هرست داستان بزرگش را داد – جنگ. پس از غرق شدن مین، روزنامه‌های هرست، بدون هیچ‌گونه مدرکی، به طور بی‌چون و چرا اسپانیا را مقصر دانستند و به زودی افکار عمومی آمریکا خواستار مداخله شد.» (هیو راکوف)

علاوه بر کارزار رسانه‌ای برای توجیه مداخله در کوبا، این اقدام یک تصمیم کاملاً آگاهانه برای گسترش حوزه نفوذ آمریکا بود – که امروزه بدیهی به نظر می‌رسد، اما در آن زمان چنین نبود:

«در طول جنگ‌های اسپانیا-آمریکا و فیلیپین-آمریکا، تئودور روزولت در وزارت نیروی دریایی و متحدانش در کنگره، به ویژه سناتور هنری کابوت لاج، توانایی ایالات متحده در گسترش قدرت دریایی خود را از طریق ساخت کشتی، حفر یک کانال در باریکه خاکی و به دست آوردن مستعمرات و پایگاه‌های دریایی، برای شکوفایی آمریکا در دنیایی که به طور فزاینده‌ای امپریالیستی می‌شد، حیاتی می‌دانستند.» (هیو راکوف)

با مداخله در کوبا، ایالات متحده اکنون در یک جنگ آشکار با اسپانیا بود که علاوه بر کوبا، در پورتوریکو، فیلیپین و گوام نیز به وقوع پیوست. لنین جنگ اسپانیا-آمریکا را «مهم‌ترین نقطه عطف امپریالیسم به عنوان یک دوره» توصیف کرد، یعنی یک گسست که آغاز «امپریالیسم آشکار» به عنوان

بالاترین مرحله سرمایه‌داری را رقم زد. و این نتیجه‌گیری چنان بدیهی بود که امروزه حتی اکثر روایت‌های تاریخی بورژوازی نیز آن را پذیرفته‌اند: «نفوذ اقتصادی ایالات متحده در کوبا بسیار گسترده بود. بسیاری از مزارع نیشکر و تنباکو، و همچنین معادن سنگ آهن، تحت سلطه آمریکا قرار داشتند. نبردها و درگیری‌های مداوم به روابط تجاری پررونق گذشته ایالات متحده با کوبا لطمه زد. واردات از کوبا در پایان سال ۱۸۹۶ در مقایسه با ۱۸۹۴، ۳۴ میلیون دلار کاهش یافته بود. ایالات متحده نمی‌خواست دیگر شاهد رکود فزاینده و خطر افول منافع اقتصادی‌اش در کوبا باشد.»

با این حال، عملیات نظامی بلافاصله در کوبا آغاز نشد، بلکه از ماه مه با نبرد دریایی در خلیج مانیل شروع شد، جایی که ناوگان قدیمی اقیانوس آرام اسپانیا به طور ویرانگری شکست خورد.

در ژوئن ۱۸۹۸، نیروهای آمریکایی سرانجام در خاک کوبا پیاده شدند و حمله‌ای را علیه نیروهای استعماری اسپانیا آغاز کردند. نیروهای ایالات متحده از نظر تجهیزات فنی، لجستیک و روحیه، به مراتب بر نیروهای اسپانیایی برتری داشتند. در ۳ ژوئیه ۱۸۹۸، ناوگان اقیانوس اطلس اسپانیا در نبرد دریایی مقابل سانتیاگو دو کوبا به طور قاطع شکست خورد، که اراده دفاعی اسپانیا را در جزیره به شدت تضعیف کرد - به موازات نبردهای دریایی، نیروهای آمریکایی مناطق استراتژیک مهمی را در سرزمین اصلی کوبا فتح کردند.

برتری نظامی ایالات متحده و ضعف اسپانیا که از نظر سیاسی و اقتصادی آسیب دیده بود، به پایان سریع درگیری‌ها منجر شد. جنگ با معاهده پاریس در دسامبر ۱۸۹۸ به پایان رسید، که در آن اسپانیا کنترل خود بر کوبا، پورتوریکو، گوام و فیلیپین را به ایالات متحده واگذار کرد. نگرانی انقلابیون اطراف مارتی، که ایالات متحده به یک کشور کارائیبی با موقعیت جغرافیایی چنین مطلوبی آزادی نخواهد داد، به درستی اثبات شد.

۲.۱ جمهوری ریشه‌چغندر

آنچه در ادامه می‌آید، از دیدگاه امروزی، به دلایل مختلفی، تقریباً پوچ به نظر می‌رسد، اما واقعیت دارد:

مداخله در کوبا در کنگره آمریکا چنان بحث‌برانگیز بود که جناح توسعه‌طلب به رهبری هنری تالر با ورود به جنگ موافقت نمی‌کرد، مگر اینکه پیشاپیش تصریح شود که...

«ما [ایالات متحده] قصد فتح این جزیره را نداریم»، و ما «باید به دنیا روشن کنیم، تا هیچ دولت اروپایی نتواند ادعا کند که ما این کار را به قصد خودستایی یا افزایش مالکیت‌های سرزمینی خود انجام می‌دهیم.»

بدین ترتیب، «متمم تالر» به عنوان یک متمم به مجوز جنگ اضافه شد؛ این متمم به وضوح تصریح می‌کرد که ایالات متحده کوبا را ضمیمه نخواهد کرد - ایالات متحده بدین ترتیب عمداً خود را به عنوان یک رهاکننده و نه یک

قدرت استعماری جدید معرفی کرد (در عین حال، فیلیپین، گوام و پورتوریکو را ضمیمه کرد).

همانطور که ویلیام آر. آدامز و جیمز دبلیو. کورتادا در مقاله خود «متمم تالر: آرمان‌گرایی یا واقع‌گرایی» به درستی بیان می‌کنند، متمم تالر بیانگر یک ضد امپریالیسم ناگهانی از سوی برخی نمایندگان آمریکایی نبود، بلکه نتیجه لابی‌گری بسیار دقیق از سوی (شوخی نیست) لابی ریشه‌چغندر بود:

«اگرچه سهم آمریکا در شکر کوبا قابل توجه و همواره در حال گسترش بود، تولیدکنندگان چغندر قند در سرزمین اصلی با هرگونه پیشنهاد الحاق مخالفت می‌کردند، زیرا این امر باعث می‌شد شکر کوبایی وارد محدوده تعرفه‌ای شود. تولیدکنندگان داخلی استدلال می‌کردند که اگر کوبا به ایالات متحده بپیوندد، این جزیره رقیب سختی برای کشاورزان چغندر قند خواهد بود. منافع مربوط به چغندر قند، که از نظر سیاسی قدرتمندتر از تولیدکنندگان نیشکر در ایالات متحده بودند، در طول دوره حساس ۱۸۹۵-۱۸۹۸، یک لابی بزرگ در واشنگتن و همچنین در پایتخت‌های ایالتی کلیدی داشتند. در ایالت‌هایی مانند کلرادو، لوئیزیانا و فلوریدا، لابی‌گران شکر توانستند سیاستمداران را وادار کنند تا به طور جدی به جلوگیری از الحاق کوبا فکر کنند.»

بنابراین، ایالات متحده تا سال ۱۹۰۲ کوبا را اشغال کرد (فقط برای سهولت مدیریت)، و شکلی از وابستگی سیاسی و اقتصادی را توسعه داد که به ظاهر

حاکمیت ملی را حفظ می‌کرد، اما در واقع با یکپارچگی عمیق در ساختارهای سرمایه‌داری آمریکای شمالی مشخص می‌شد.

ساختار وابستگی

از نظر اقتصادی، سلطه ایالات متحده بر جمهوری ظاهراً مستقل کوبا در گسترش سریع سرمایه‌گذاری‌های آمریکایی مشهود بود، که به ویژه در بخش زیرساخت‌ها و کشت شکر، منجر به تمرکز گسترده سرمایه شد و تولیدکنندگان مستقل کوبایی سابق را به نقش مستأجران وابسته یا کارگران مزدی سوق داد.

معرفی "مرکزی" «centrales» به عنوان مراکز تولیدی با سرمایه بالا در بخش شکر، محرک اصلی این تحول بود، زیرا هزینه‌های ثابت بالا و نیاز دائمی آن‌ها به مواد خام تنها با دسترسی به سرمایه‌های کلان قابل مدیریت بود، که این امر روند حذف تولیدکنندگان کوچک‌تر و تغییر اساسی ساختارهای مالکیت در جزیره را تسریع کرد.

پشتیبانی سیاسی از این تحول اقتصادی، در تحمیل اجباری «متمم پلات» (۱۹۰۱) تجلی نهادی خود را یافت، که نه تنها توانایی مداخله نظامی ایالات متحده در کوبا را تضمین می‌کرد، بلکه اطمینان می‌داد که هرگونه جهت‌گیری سیاست خارجی یا تعهد مالی دولت جزیره‌ای با منافع واشنگتن سازگار باقی بماند:

«تا سال ۱۹۰۲، کوبا تحت اشغال نظامی ایالات متحده قرار دارد و پس از آن به طور رسمی مستقل می‌شود. اما واشنگتن با اضافه کردن یک ماده الحاقی به قانون اساسی، حق مداخله در جزیره را در هر زمان برای خود تضمین می‌کند - که در سال‌های بعد نیز به طور گسترده از آن استفاده می‌کند. روسای جمهور کوبا عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی هستند و اقتصاد ملی که بر تک‌کشت شکر استوار است، به تجارت با ایالات متحده وابسته است.» (SZ)

در اولین انتخابات، توماس استرادا پالما، یک آمریکایی (که در آمریکا زندگی می‌کرد)، به ریاست جمهوری رسید - او چندان محبوب نبود، اما نامزد دیگری هم وجود نداشت: رقیب او، قهرمان ملی ژنرال بارتولومه ماسو، در اعتراض به متمم پلات و خودمختاری ظاهری کوبا، از رقابت ریاست جمهوری کناره‌گیری کرد.

۳. شورش و راه طولانی به سوی باتیستا

اجاره گوانتانامو، تعیین تکلیف نامشخص جزیره پینوس که تا سال ۱۹۲۵ به طول انجامید، و مداخله مجدد ایالات متحده از سال ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ به وضوح نشان داد که نظم دولتی ظاهراً مستقل، همواره در چارچوب ساختارهایی وجود داشته که با منافع سرمایه‌داری آمریکای شمالی و سیاست امنیتی استراتژیک آن سازگار بود.

جانشینی رؤسای جمهور اولیه کوبا - گومز، منوکال، زایاس و ماچادو - ارتباط نزدیکی با نقش صادرات شکر داشت، که نوسانات آن مسیر سیاسی را تعیین می‌کرد و قدرت نخبگان محلی را در یک رابطه وابستگی دائمی تثبیت می‌نمود. طبقه دهقان در مزارع شکر عمدتاً متشکل از بردگان سابق بود که همچنان در روابط وابستگی زندگی می‌کردند و از نظر سیاسی تا حد زیادی نادیده گرفته می‌شدند.

با الهام از ایده‌های خوزه مارتی، «حزب مستقل رنگین‌پوستان» (PIC) در سال ۱۹۰۸ توسط کهنه‌سربازان سیاهپوست جنگ استقلال تأسیس شد. تلاش‌های این حزب برای اصلاحات به منظور دستیابی به برابری قانونی، از نظر سیاسی تا حد زیادی نادیده گرفته شد؛ تا جایی که PIC به ایالات متحده روی آورد تا از طریق متمم پلات از آن کمک بگیرد. رئیس‌جمهور فوق‌العاده مرتجع آمریکا، تافت، این درخواست را رد کرد.

از سال ۱۹۱۲، PIC برای حقوق کوبایی‌های آفریقایی‌تبار شورش کرد: حدود ۳,۰۰۰ شورشی PIC، که برخی از آنها توسط فعالان همبسته هائیتی مسلح شده بودند، در حملات هماهنگ به ارتش کوبا حمله کردند. در واکنش به این اقدام، رئیس‌جمهور گومز به ایالات متحده هشدار داد، و ایالات متحده هزاران تفنگدار دریایی را به محله‌های سیاهپوستان در سانتا کلارا و اورینته فرستاد تا از اموال سرمایه‌گذاران آمریکایی محافظت کند.

گزارش رسمی و تقریباً کنایه‌آمیز تفنگداران دریایی آمریکا درباره سرکوب شورش PIC، وقایع را به این صورت خلاصه کرد:

«نتایج: اگرچه شورشیان تهدید کردند که زندگی را برای مالکان آمریکایی اموال در کوبا دشوار خواهند کرد، به این امید که ارتش آمریکا مداخله کند، اما واقعاً هیچ اتفاق مهمی رخ نداد. با مرگ استنوز [رهبر مهم PIC] در میدان نبرد، نیروهای سیاهپوست به جناح‌های کوچک‌تر تقسیم و شکست خوردند، و اکثر آن‌ها در نهایت به خانه‌های خود بازگشتند، بی‌آنکه وضعشان بهتر شده باشد. تفنگداران دریایی برای محافظت از اموال متعلق به آمریکا حاضر بودند، که طبق معمول به این مهم دست یافتند.»

این قیام حدود ۱۰,۰۰۰ کوبایی آفریقایی‌تبار را در بر گرفت؛ تأیید تعداد دقیق کشته‌شدگان دشوار است؛ ارتش کوبا با همکاری تفنگداران دریایی آمریکا، از ۱۶ کشته صحبت کرد، در حالی که تخمین‌های محلی بین ۵,۰۰۰ تا ۶,۰۰۰ نفر بود. با این حال، وقایع در شرق کوبا ریشه‌های عمیق‌تری داشت. مورخ کوبا، لوئیس ا. پرز، آن را اینگونه توصیف می‌کند:

«آنچه در سال ۱۹۱۲ در شرق کوبا رخ داد، تنها ارتباط حاشیه‌ای با جنبش مسلحی داشت که توسط حزب مستقل رنگین‌پوستان سازماندهی شده بود. اعتراض PIC یک اعتراض بزرگ‌تر را به حرکت درآورد. جرقه سیاسی آتش‌سوزی اجتماعی را شعله‌ور کرد و حومه شهر به آتش کشیده شد. اختلالات به سرعت ابعاد یک شورش دهقانی (jacquerie) را به خود گرفت: فوران خشم و آزاد شدن یک نیروی ویرانگر قدرتمند که عموماً منابع و نمادهای ستم را هدف قرار می‌داد. همانند بسیاری از جنبش‌های دهقانی، این قیام دارای ماهیتی بی‌شکل و پراکنده بود. این یک فوران مردمی بود که از پریشانی

اجتماعی زاده شده بود و نه دولت، بلکه گروه‌های اجتماعی محلی و شرایط خاص سوءاستفاده را هدف قرار می‌داد.»

۳.۱ اصلاحات و انتقام

با فروپاشی سیستم مالی پس از کاهش شدید قیمت شکر در اوایل دهه ۱۹۲۰، شکنندگی مدل اقتصادی مبتنی بر شکر آشکار شد. اگرچه رئیس‌جمهور ماچادو با پروژه‌های زیربنایی سعی در ایجاد ثبات داشت، اما نتوانست شکنندگی مدل اقتصادی وابسته را برطرف کند. اتکای فزاینده به وام‌های آمریکایی، کوبا را بیشتر به منافع ایالات متحده وابسته کرد و از طریق کاهش گسترده بودجه اجتماعی، نارضایتی را در بین مردم افزایش داد.

وقتی ماچادو پس از پایان دوره ریاست جمهوری خود همچنان به قدرت چسبید، تنش‌های مداوم سرانجام به اعتصابات عمومی گسترده منجر شد که توسط حزب کمونیست کوبا سازماندهی شده بود.

افکار عمومی به شدت علیه ماچادو چرخید - بزرگترین نشریه کوبا، مجله بوهیمیا، در ۶ اوت ۱۹۳۳ نوشت: «تا زمانی که شما کاخ را اشغال کرده‌اید، کاخ از نظر مردم نماد بدبختی، خون و سوگواری خواهد بود. وقتی آن را برای همیشه ترک کنید، کاخ اعتبار شایسته اولین قاضی ملت را به دست خواهد آورد... ریاست جمهوری را ترک کنید، ژنرال.»

سرنگونی ماچادو هم توسط کمینترن (انترناسیونال سوم) و هم توسط ایالات متحده حمایت شد. ایالات متحده نگران جنبش‌های انقلابی بزرگ‌تری بود که ممکن بود به دلیل عدم محبوبیت گسترده ماچادو، منافع سرمایه‌داری آمریکا در کوبا را به خطر اندازد.

فریب‌خورده! دولت صد روزه گراو.

برای ایالات متحده بد شد، زمانی که دولت بعدی، به رهبری پروفیسور پزشکی گراو سان مارتین، که از انقلابیون ۱۹۳۳ تشکیل شده بود، از پاییز ۱۹۳۳ واقعاً شروع به اجرای سیاست‌های کارگری و دهقانی کرد.

این سیاست‌ها اگرچه اصلاح‌طلبانه بودند، اما زنان حق رأی گرفتند، متمم پلات لغو شد، صنعت برق کوبا ملی شد، روز کاری ۸ ساعته و حداقل دستمزد برای شرکت‌ها الزامی شد، اصلاحات ارضی اعلام شد و «سه‌میه کوبایی‌ها» برای سرمایه‌داران خارجی به تصویب رسید، که بر اساس آن یک کارفرما باید حداقل ۵۰٪ از کارمندان را از شهروندان کوبایی استخدام می‌کرد. همزمان، دولت ده‌ها هزار هائیتیایی مقیم کوبا را به هائیتی تبعید کرد تا به احساسات نژادپرستانه بخش بزرگی از جمعیت کوبا نزدیک شود.

فیدل کاسترو بعدها در این باره نوشت:

«آنچه به عنوان انقلاب ۱۹۳۳ شناخته می‌شود، یک جنبش مبارزه و عصیان علیه بی‌عدالتی و سوءاستفاده بود. این جنبش خواستار ملی‌سازی شرکت برق و سایر شرکت‌های خارجی و ملی‌سازی اشتغال بود [اما] ده‌ها هزار

هائیتیایی بی‌رحمانه به هائیتی تبعید شدند. طبق ایده‌های انقلابی ما، این کار غیرانسانی بود.»

ایالات متحده از سیاست‌های اجتماعی-اقتصادی مترقی انقلابیون تحت رهبری گراو ابراز خشنودی کرد - نه، البته که نه: پس از تنها ۱۰۰ روز، دولت گراو توسط ایالات متحده، با کمک یک افسر جوان و موفق به نام فولخنسیو باتیستا ای‌زالدیوا، سرنگون شد.

باتیستا پیش از این موفق شده بود در هرج و مرج انقلاب ۳۳، یک شبه به رأس ارتش برسد - بدین ترتیب، او در ۱۰۰ روز دولت گراو، نفوذ خود را با سرعتی باورنکردنی گسترش داد تا جایی که برای ایالات متحده به سرعت مشخص شد که این شخص جوان و دسیسه‌چین، باتیستا است که آن‌ها باید در آینده روی او حساب کنند:

«هنگامی که کمیته انقلاب در پاییز ۱۹۳۳ اعتصاب عمومی علیه دیکتاتور ماچادو را اعلام کرد، او با یک ترفند خود را در رأس جنبش قرار داد: در غروب ۳ سپتامبر، او به افسران درجه‌دار که از قبل آن‌ها را به سمت خود جذب کرده بود، به صورت تلفنی در سراسر کشور این شعار را ابلاغ کرد: «سربازان فرماندهی را به دست می‌گیرند.» سپس افراد او پادگان‌ها را قفل کردند و صبح روز بعد از ورود افسران جلوگیری کردند. ارتش بدون فرمانده ماند - و تحت رهبری باتیستا شورش کرد.» (اشپیگل)

پس از برکناری گراو، باتیستا به عنوان یک بازیگر اسماً نامرئی اما عملاً مسلط عمل کرد، و با حلقه‌های نظامی و نخبگان، یک شبکه رانت‌خواری تشکیل داد که بر کنترل منابع کلیدی و نهادهای سرکوبگر استوار بود.

ریچارد گات سال‌های ۱۹۳۴ تا ۱۹۳۹ را به عنوان یک ضد انقلاب اجتماعی-اقتصادی علیه اصلاحات دولت گراو توصیف می‌کند. باتیستا از طریق انحصار خشونت نظامی و پلیسی خود، حفظ و تشدید ساختار حاکمیت دوستدار سرمایه آمریکایی را تضمین کرد، به این صورت که نیروهای مخالف را از بین برد و هرگونه بسیج رهایی‌بخش را سرکوب نمود. الیگارشسی سیاسی قدرت خود را از طریق ترکیبی از فساد، رانت‌خواری و سرکوب حفظ کرد.

در این دوره، رهبری رسمی دولت یک چرخش دائمی بود: بین سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۴۰، هفت دولت به سرعت یکی پس از دیگری تغییر کردند. اما همه آن‌ها تحت کنترل باتیستا بودند که وقایع را از پشت صحنه هدایت می‌کرد:

«باتیستا وقایع را در پشت صحنه در طول دولت‌های غیرنظامی دهه ۱۹۳۰ دستکاری می‌کرد - هفت دولت به سرعت از ۱۹۳۴ تا ۱۹۴۰ پشت سر هم آمدند - قبل از اینکه سرانجام خود را برای انتخابات در اکتبر ۱۹۴۰ نامزد کند، و موفق هم شد.» (ریچارد گات)

با گسترش گسترده دستگاه سرکوب، موجی از هیجانات انقلابی در روستاها به راه افتاد: کارگران کارخانه‌های شکر را تصرف کردند، شبه‌نظامیان کارگری تشکیل دادند و مدیران را به اسارت گرفتند. در شهرها نیز یک تقابل طبقاتی

شدید شکل گرفت: در هاوانا، درگیری‌های خیابانی آشکار بین انقلابیون - اغلب کمونیست‌ها و آنارشیست‌ها - و ارتجاعیون حزب فاشیستی «ABC» رخ داد. قیام‌های کوبایی‌های آفریقایی‌تبار نیز به بخشی از روزمرگی تبدیل شده بود.

یک گزارش آمریکایی وضعیت را این‌گونه خلاصه کرد:

«در کمتر از یک ماه، تعداد کارخانه‌های تحت کنترل کارگران به سی و شش کارخانه برآورد شد. گزارش شده بود که شوراها در مابای، یارونو، سنادو، سانتا لوسیا و دیگر کارخانه‌ها سازماندهی شده‌اند. در نقاط مختلف، مدیران کارخانه‌ها توسط کارگران به اسارت گرفته شدند. گاردهای کارگری با چوب، باتوم و چند هفت‌تیر تشکیل شدند، و یک بازوبند قرمز به عنوان لباس متحدالشکل آن‌ها عمل می‌کرد. کارگران با سربازان و پلیس برادری کردند. [...] کمیته‌های امداد به اعتصاب‌کنندگان و خانواده‌هایشان غذا می‌رساندند و در برخی موارد به کمیسیون‌های تأمین معیشت برای کل جمعیت منطقه اعتصاب تبدیل شدند. در نقاط مختلف، این کمیته‌ها قطعاتی از زمین را برای کشت توسط کارگران مزرعه اختصاص دادند.»

جنبش‌های انقلابی در این میان پیوندهای بین‌المللی قوی‌ای داشتند. بسیاری از آنارشیست‌ها و کمونیست‌های کوبایی به مبارزه با فرانکو در جنگ داخلی اسپانیا پیوستند. در خود کوبا، «همبستگی بین‌المللی ضد فاشیست» از نظر مالی از ضد فاشیست‌های اسپانیایی حمایت می‌کرد.

۳.۲ «یک تحول مطلوب»: قانون اساسی ۱۹۴۰

بخش بزرگی از کارگران در بخش‌های دریایی، راه‌آهن، تنباکو و رستوران‌ها در اتحادیه‌های آنارکو-سندیکالیستی سازماندهی شده بودند که پس از انقلاب اکتبر به طور فزاینده‌ای به سمت مارکسیسم-لنینیسم گرایش پیدا کردند. در این فضا، حزب کمونیست کوبا (PSP) نیز اهمیت یافت. در اواخر دهه ۱۹۳۰، باتیستا، که فاقد پایگاه مردمی بود، تصمیم به ایجاد یک ائتلاف سیاسی با کمونیست‌ها گرفت:

«در پایان دهه ۱۹۳۰، باتیستا یک نظامی فاقد پایگاه مردمی بود. بنابراین تصمیم گرفت با کمک حزب کمونیست کوبا یک ائتلاف سیاسی ایجاد کند. و حزب کمونیست با باتیستا پیمان بست. در ازای خدمات و حمایتش در انتخابات ریاست‌جمهوری بعدی، کنفدراسیون کارگران کوبا (CTC) که به تازگی تأسیس شده بود، به حزب کمونیست واگذار شد. [...] بدین ترتیب، برای اولین بار در کوبا، یک ازدواج بین اتحادیه‌گرایی و دولت اتفاق افتاد.» (فرانک فرناندز)

قانون اساسی ۱۹۴۰

در بستر این مبارزات اجتماعی، قانون اساسی ۱۹۴۰ به وجود آمد، که مورخ و آنارشویست کوبایی، فرانک فرناندز، آن را «یک تحول مطلوب در دوران باتیستا» نامید. این قانون برای اولین بار «جدایی نژادی» را ممنوع کرد، نقش دولت را

در اقتصاد و آموزش تقویت کرد و متمم پلات - حق مداخله آمریکا - را به طور رسمی لغو نمود.

با این حال، تأثیر آن محدود بود. اگرچه این قانون اساسی فضای عملیاتی جدیدی را برای سازمان‌ها باز کرد...

«تضمین‌های قانون اساسی ۱۹۴۰ به آن‌ها اجازه داد تا به صورت قانونی سازمانی از این نوع ایجاد کنند، و بدین ترتیب آن‌ها موافقت کردند که دو سازمان اصلی آنارشیست کوبا، SIA و FGAC را منحل کرده و یک گروه متحد جدید، به نام انجمن آزادی‌خواه کوبا (ALC)، را ایجاد کنند، سازمانی بزرگ با هزاران عضو.» (فرانک فرناندز)

اما در عمل، ساختارهای مالکیت و قدرت دست‌نخورده باقی ماندند - زمین‌داران بزرگ و شرکت‌های شکر آمریکایی همچنان سلطه داشتند، و اصلاحات ارضی نیمه‌کاره ماندند. کوبایی‌های آفریقایی‌تبار با وجود ممنوعیت جدایی‌سازی، همچنان به حاشیه رانده شدند، رویه‌های آپارتاید ادامه یافت، و استراتژی‌های «روشن‌سازی»، یعنی «سفید کردن» جمعیت کوبا، همچنان موقعیت اجتماعی آن‌ها را تضعیف می‌کرد.

فرهنگ سیاسی نیز همچنان تحت سلطه فساد و رانت‌خواری بود. حتی دولت‌هایی با وعده‌های انقلابی - مانند دولت مجدد گراو سان مارتین (۱۹۴۴-۱۹۴۸) - نیز اصلاحات عمیقی را به اجرا نگذاشتند.

دولت کارلوس پریو سوکاراس (۱۹۴۸-۱۹۵۲) اوج ناامیدی از دولت دوم گراو را به نمایش گذاشت: دوره ریاست جمهوری پریو به عنوان اوج «گانگستریسم»

شناخته می‌شود، یعنی درهم‌تنیدگی جرم سازمان‌یافته با سیاست، که با درگیری‌های خیابانی باندهای رقیب (اغلب با حمایت مالی دولت) و فساد تقریباً پوچ مشخص می‌شد (برادر او، آنتونیو پریو، به فکر جمع‌آوری ثروت از واردات انواع مواد مخدر بود، که با حمایت رئیس پلیس کوبا تسهیل می‌شد).

۴. گانگستریسم

وابستگی اقتصادی نزدیک به ایالات متحده در طول سال‌های حکومت گراو-پریو (۱۹۴۴-۱۹۵۲) ادامه یافت: شرکت‌های آمریکایی بخش‌های وسیعی از اقتصاد شکر را کنترل می‌کردند، و فشارهای دیپلماتیک و همکاری نظامی مانع از تغییرات ساختاری می‌شد. جنبش کارگری با نهادینه شدن، سرکوب و جذب فزاینده‌ای روبرو بود، در حالی که پیشرفت‌های اجتماعی حاصل نمی‌شد. سازماندهی سیاسی اپوزیسیون در آغاز جنگ سرد تحت تأثیر ضدکمونیسم فزاینده‌ای قرار گرفت که ایالات متحده را به تأمین مالی گسترده نیروهای مرتجع متقاعد کرد.

این تأمین مالی از طریق اتحادیه‌های کارگری ضد کمونیست صورت می‌گرفت که به طور منظم حملاتی را علیه اتحادیه‌های کمونیست انجام می‌دادند - برای پروپاگاندا با تیستا، این تیراندازی‌ها یک فرصت ناب بودند؛ «بی‌قانونی» و «گانگستریسم» در دوران ریاست جمهوری پریو، به زمینه‌ای مناسب برای تسلط کامل و بی‌دردسر با تیستا در مارس ۱۹۵۲ تبدیل شد:

«رژیم جدید با تیستا به طور گسترده‌ای مورد استقبال قرار گرفت. پس از یک تلاش ظاهری برای حفظ جزئیات قانون اساسی و تکرار تجربه دهه ۱۹۳۰ خود

با یافتن یک رئیس‌جمهور ظاهری، باتیستا خود را به عنوان رئیس دولت منصوب کرد. او در اولین سخنرانی عمومی خود نام مارتی را بر زبان آورد و خود را با آرمان‌های مردمی برای پیشرفت و دموکراسی، و برای صلح و عدالت مرتبط کرد؛ این یک نمایش بی‌عیب و نقص بود.» (ریچارد گات)

دو مأمور امنیتی در طول کودتا کشته شدند - هیچ‌کس دستگیر نشد؛ چرا که نه؟ فراخوان‌های رئیس‌جمهور پریو برای اعتصاب عمومی یا نادیده گرفته شد، یا در مورد آنارشیست‌های CTC، حتی توسط باتیستا نیز مورد استقبال قرار گرفت:

«بانک‌ها، ادارات، و وزارتخانه‌های دولتی باز نشدند، سربازان در بیرون درها ایستادند تا مانع از رسیدن کارمندان به محل کار شوند. اهداف باتیستا در واقع با این اقدام CTC بیشتر محقق شد تا اینکه با مانع روبرو شود. روزنامه‌ها توزیع نشدند. «کاخ کارگران»، مقر کمونیست‌ها، مقر احزاب ارتدوکس و آنتنیو در تمام شهرها تحت حفاظت قرار گرفت و افراد با ادب اما با قاطعیت از ورود منع شدند.» (توماس هیو)

او پیش از طلوع آفتاب، افسران ارشد ارتش را که در کمپ کلمبیا مستقر بودند، دستگیر کرد و قبل از سپیده‌دم کنترل هاوانا را به دست گرفت. رئیس‌جمهور پریو به سفارت مکزیکی گریخت و در آنجا پناهنده شد. ایالات متحده که ابتدا غافلگیر شده بود، در عرض چند روز حکومت باتیستا را به رسمیت شناخت - آن‌ها به هر حال او را به خوبی می‌شناختند:

در ازای این به رسمیت شناختن، باتیستا باید به ایالات متحده قول می‌داد که سخت‌گیرانه‌تر با کمونیست‌ها و آنارشیست‌های کوبا برخورد کند - این برای باتیستا مشکلی نبود: برای نشان دادن اینکه چقدر جدی است، باتیستا اندکی بعد «دفتر سرکوب فعالیت‌های کمونیستی» (BRAC) را تأسیس کرد، که آرتور گاردنر، سفیر ایالات متحده، بعدها خود را «پدر» آن نامید:

«آلن دالس، مدیر جدید آژانس اطلاعات مرکزی، در همان زمان گفتگوی طولانی با باتیستا داشت و 'تحت تأثیر نامطلوبی قرار نگرفت': ایالات متحده، به گفته آلن دالس، به سازمان اطلاعاتی باتیستا کمک کرد، اگرچه خیلی زود کیفیت آن کاهش یافت، و در دو سال بعدی 'بیشتر پولی' که برای BRAC در نظر گرفته شده بود 'هرگز به مقصد صحیح نرسید.'» (توماس هیو)

او در اولین سخنرانی عمومی خود، خود را با آرمان‌های مردمی برای «پیشرفت، دموکراسی، صلح و عدالت اجتماعی» مرتبط کرد و به نام مارتی استناد نمود - در همین حال، دولت جدید حقوق پلیس و ارتش را افزایش داد، در حالی که نمایندگان کنگره و سناتورها نیز همچنان حقوق خود را دریافت می‌کردند. اگر یک کوبایی معمولی از کودتا بی‌خبر می‌ماند، احتمالاً حتی متوجه نمی‌شد که حاکمیت اکنون تغییر کرده است.

دولت نظامی خود را به عنوان ضامن یک نظام دولتی منظم معرفی کرد، که قرار بود از رژیم «گانگستریسم» و فساد که نهادها را نابود کرده، بی‌نظمی ایجاد کرده و طرح‌های شوم دولت قبلی برای تمدید غیرقانونی دوره خود را تقویت کرده بود، جلوگیری کند.

باتیستا اگرچه اعلام کرد که به قانون اساسی سوسیال دموکراتیک ۱۹۴۰ وفادار خواهد ماند، اما همزمان تضمین‌های قانون اساسی مانند حق اعتصاب را به حالت تعلیق درآورد. در آوریل ۱۹۵۲، او یک قانون اساسی جدید با عنوان «اساسنامه دولت» (Estatutos de Gobierno) اعلام کرد که شامل ۲۷۵ ماده بود و قرار بود «جوهر دموکراتیک و مترقی» قانون اساسی ۱۹۴۰ را حفظ کند:

«بسیاری از مفاد قانون اساسی ۱۹۴۰ به حالت تعلیق درآمد، اما بیشتر مردم، به جز ارتدوکس‌ها، مانند کاسترو و دوستانش، به دولت جدید اعتماد کردند. کشورهای اروپایی و آمریکای لاتین به سرعت حکومت را به رسمیت شناختند، و به دنبال آن [...] ایالات متحده نیز این کار را انجام داد.» (ریچارد گات)

در عمل، حقوق اساسی، از جمله آزادی بیان، تجمع و مطبوعات، می‌توانست به طور خودکار برای دوره‌های ۴۵ روزه به حالت تعلیق درآید. احزاب سیاسی سنتی معلق شدند، در حالی که واضح بود هرگونه سازماندهی مجدد احتمالی تنها تحت شرایط باتیستا صورت می‌گرفت.

بخش ۲: ترور و انقلاب کوبا

۱. «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد»

وکیل جوان، فیدل آلخاندرو کاسترو روس، که به تازگی یک دفتر وکالت در هاوانا باز کرده بود، قصد داشت در انتخابات پارلمانی ۱۹۵۲ برای «حزب ارتدوکس» (Partido Ortodoxo)، که در انتخابات آتی مهم‌ترین اپوزیسیون پریو بود، کاندیدا شود. کودتای باتیستا نقشه‌های کاسترو را نقش بر آب کرد. کاسترو، مانند بسیاری از ارتدوکس‌های دیگر در جزیره، به سرعت نسبت به استنادهای باتیستا به مارتی و شعارهای حاکمیتی‌اش سرخورده شد. اینکه این رد زود هنگام باتیستا دقیقاً از سوی ارتدوکس‌های کوبا بود، با دغدغه‌های سیاسی-مذهبی اساسی آن‌ها در آن زمان مرتبط بود: حزب ارتدوکس، فساد، وابستگی به سرمایه آمریکا و گانگستریسم در دوران پریو را دلایل مخالفت خود می‌دانست، اما خود دموکراسی مشروطه را نه. آن‌ها به ویژه با قانون اساسی ۱۹۴۰، آن را به عنوان ابزاری برای رهایی کوبا از مصائبش می‌دیدند - یک تناقض ایدئالیستی (چرا سرمایه آمریکا باید انحلال آن را تحمل کند؟) که با این حال زمینه را برای مقاومت آینده فراهم کرد.

بنابراین، پس از به قدرت رسیدن باتیستا، کاسترو و گروهی متشکل از حدود ۱۶۰ مرد جوان و چند زن، ماه‌ها به سازماندهی سلاح و آموزش پرداختند تا بر اساس حق مقاومت در برابر لغو آن قانون اساسی، که در قانون اساسی ۱۹۴۰ گنجانده شده بود، مقابله کنند.

کودتاچیان متقابل به چند گروه عملیاتی تقسیم شدند و تلاش کردند علاوه بر پادگان مونکادا در سانتیاگو دو کوبا، بیمارستان غیرنظامی و کاخ دادگستری را نیز در آنجا به تصرف خود درآورند - اما شورشیان اطراف کاسترو که به سلاح

های ضعیف مسلح بودند، با هزاران سرباز مجهز روبرو شدند و به سرعت شکست خوردند.

در روزهای بعد، بیش از هفتاد نفر از شورشیان دستگیر و بسیاری اعدام شدند، در حالی که فیدل و برادرش رائل کاسترو سرانجام به زندان افتادند. انگیزه‌های این گروه در رد باتیستا، که او را به فساد و استبداد متهم می‌کردند، و همچنین در هدف بازگرداندن قانون اساسی ۱۹۴۰ که توسط باتیستا از بین رفته بود، نهفته بود. کاسترو قیام را به عنوان ادامه میراث خوزه مارتی می‌دانست و خشونت را برای جلوگیری از تغییر ساختار دولت توسط باتیستا ضروری اعلام کرد.

پیامدهای حمله نافرجام به سرعت و به طور پایدار بر حاکمیت باتیستا تأثیر گذاشت؛ سرکوب خونین علیه هر منتقد رژیم، که در آن زندانیان به طور سیستماتیک تیرباران می‌شدند و شکنجه نهادینه شده بود، مردم را در بهت فرو برد و آزادی‌های مدنی را حتی برای کسانی که از نظر سیاسی بی‌علاقه بودند، به شدت محدود کرد.

با وجود شکست، کاسترو از طریق محاکمه و سخنرانی دفاعی خود با عنوان «تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد» به یک چهره سیاسی نمادین تبدیل شد - بدین ترتیب، حمله مونکادا، با وجود شکست نظامی، نقطه آغاز یک دینامیک بود که کاسترو را به عنوان یک رهبر مشروع برای نسل جدیدی از مخالفان تثبیت کرد.

در سخنرانی دفاعی خود، که فیدل واقعاً از آن برای دفاع از آرمان‌های انقلابی خود استفاده کرد، پس از یک تحلیل کارشناسانه از شرایط مادی کوبا، چنین گفت:

«دادگاه هنوز یک مشکل جدی‌تر برای حل کردن دارد: جنایت هفتاد قتل [شورشیان اعدام شده حمله مونکادا، به بالا مراجعه شود]، یعنی بزرگترین قتل عامی که ما از آن باخبر شده‌ایم؛ مجرمان آزاد و مسلح هستند، به طوری که تهدیدی دائمی برای زندگی شهروندان ما به شمار می‌روند؛ اگر تمام وزن قانون بر روی آن‌ها فرود نیاید، از سر بزدلی یا به دلیل اینکه دادگاه مانع می‌شود و به طور دسته‌جمعی استعفا نمی‌دهد، پس من برای شرافت شما متأسفم و از ننگ بی‌سابقه‌ای که بر قضاوت خواهد افتاد، افسوس می‌خورم. در مورد خودم، می‌دانم که زندان سخت خواهد بود، سخت‌تر از همیشه برای یک انسان، تشدید شده با تهدیدها، با خشم پست و بزدلانه، اما من از آن نمی‌ترسم، همانطور که از خشم دیکتاتور رذلی که جان هفتاد برادرم را گرفت، نمی‌ترسم. مرا محکوم کنید؛ این هیچ معنایی ندارد؛ تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد.»

۱.۱ اردوگاه‌های کار اجباری و شکنجه

از زمان حمله به مونکادا، خشونت افراطی رژیم باتیستا ابعاد کاملاً جدیدی به خود گرفت:

حتی آسیب‌های اجتناب‌ناپذیر ناشی از حوادث نیز به عنوان بهانه‌ای برای دستگیری و بدرفتاری استفاده می‌شد تا هرگونه مقاومتی در نطفه خفه شود، در حالی که کابینه در ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۳ بدون بحث و جدل زیادی، فرمانی را تصویب کرد که ماده ۲۶ اساسنامه زندان‌ها را لغو می‌کرد و نگهبانان زندان را از مسئولیت زندگی زندانیان معاف می‌نمود، که این امر پایه قانونی برای خودسری نیروهای امنیتی را بیشتر از بین برد.

تنها چند هفته بعد، در ۶ اوت ۱۹۵۳، باتیستا با صدور فرمانی مستقیم، قانون سخت‌گیرانه‌تری را برای نظم عمومی به تصویب رساند که هرگونه رسانه مخالف را خفه کرد و عملاً باعث شد روزنامه‌نگاری در کوبا تقریباً به طور کامل متوقف شود، در حالی که تضمین‌های قانون اساسی به صورت روتین لغو می‌شدند.

علاوه بر این، باتیستا با کمک «دفتر سرکوب فعالیت‌های کمونیستی» (BRAC) در سال ۱۹۵۴ فرمانی صادر کرد که به کارفرمایان اجازه می‌داد کارگرانی را که «کمونیست» فرض می‌شدند، اخراج کنند.

رژیم، «داوطلبان» (Voluntarios) تاریخی را تحت عنوان «لوس تیگرس» (Los Tigres) احیا کرد و آن‌ها را تحت رهبری رولاندو ماسفرر به عنوان یک نیروی شبه‌نظامی برای اعمال شدیدترین سرکوب دولتی به کار گرفت، در حالی که همزمان استراتژی «تجمع مجدد» (Reconcentration) خانواده‌های کشاورز از مناطق روستایی به کار گرفته شد، که شبیه روش‌های اردوگاه کار اجباری ژنرال ویلر در قرن نوزدهم بود و هدفش این بود که هرگونه حمایت از شورشیان در میان طبقه دهقانی فقیر را از بین ببرد.

کشاورزان رانده شده به زور از خانه‌های خود بیرون رانده می‌شدند، و افرادی که در مناطق تخلیه شده یافت می‌شدند، اغلب بلافاصله تیرباران یا از هوا بمباران می‌شدند.

«با الهام از کتاب ویلر، مردان باتیستا شروع به 'تجمع مجدد' دهقانان در دامنه‌های پایینی سیه‌را مائسترا کردند و آن‌ها را از مزارع و خانه‌هایشان پاکسازی کردند تا مانع از همبستگی آن‌ها با چریک‌ها شوند. هر کسی که در منطقه پاکسازی شده یافت می‌شد، در محل تیرباران می‌شد. در یک تحول قرن بیستمی از یک استراتژی قدیمی، آن‌ها می‌توانستند از هوا بمباران شوند.» (ریچارد گات)

موج سرکوب با دستگیری‌های مداوم تشدید شد، به طوری که افراد بی‌شماری به دلیل آتش‌افروزی در مزارع نیشکر یا سوءظن (اغلب خودسرانه) به بمب‌گذاری بازداشت و اغلب اعدام می‌شدند.

علاوه بر این، دولت دستور تعطیلی مدارس متوسطه را صادر کرد و انتخابات میان‌دوره‌ای کنگره که برای سال ۱۹۵۷ برنامه‌ریزی شده بود را ممنوع کرد، که این امر مشارکت سیاسی مردم را به صفر رساند. با توجه به جنایات بی‌شمار ثبت‌شده پس از حمله مونکادا، اعتماد به وعده‌های باتیستا مبنی بر مجازات مسئولین شکنجه از بین رفت، زیرا پلیس به یک دستگاه خشونت تقریباً مستقل و غیرقابل کنترل تبدیل شده بود.

۱.۲ گرانما و تمرکز چریک‌ها

اندکی پیش از این (۱۹۵۵)، پزشک جوان آرژانتینی، ارنستو «چه» گوارا، با فیدل کاسترو آشنا شد. کاسترو او را متقاعد کرد که جاه‌طلبی‌های انقلابی خود را از آرژانتین به کوبا منتقل کند - چه به گروه اطراف کاسترو پیوست و در عرض چند ماه از یک پزشک میدانی به اولین چریک پس از کاسترو تبدیل شد.

کاسترو و یارانش در همان سال «جنبش ۲۶ ژوئیه» را، که به یاد تاریخ حمله به پادگان مونکادا نامگذاری شده بود، تأسیس کردند و علاوه بر تازه‌واردان متعدد، از رئیس‌جمهور سابق تبعیدی، پریو (به بالا مراجعه شود)، و مافیای آمریکا کمک مالی دریافت کردند. مافیا با تأمین مالی این جنبش می‌خواست مطمئن شود که در صورت پیروزی آن‌ها، همچنان کازینوها، کلوب‌های شبانه و تجارت مواد مخدرشان در جزیره تحمل خواهد شد.

در دسامبر ۱۹۵۶، کاسترو به همراه حدود ۸۰ نفر از یارانش، که قبلاً در مکزیک آموزش نظامی و اسلحه دریافت کرده بودند، با قایق تفریحی «گرانما» که با پول پریو خریداری شده بود، در شرق کوبا پیاده شدند - جایی که نیروهای باتیستا در انتظار آن‌ها بودند:

«هوایماهای جنگی در ارتفاع پایین به سمت قایق ۲۰ متری آمدند و با بمب و رگبار گلوله به استقبال انقلابیون رفتند. معدود کسانی که از حمله جان سالم به در بردند و پابرهنه به سمت ساحل کشانده شدند، در آنجا توسط گشت‌های ارتش به دام افتادند. بسیاری از شورشیان در این کشتار کشته شدند، بازماندگان خود را به کوه‌های پوشیده از جنگل سیه‌را مائسترا رساندند.» (اشپیگل)

تعداد تلفات چریک‌ها در طول «عملیات گرانما» نامشخص است، اما بدون شک قابل توجه بود:

«شاید در مقطعی در اوایل دسامبر، تنها دوازده نفر در سیه‌را در اطراف فیدل کاسترو باقی مانده بودند، همان‌طور که همیشه استدلال می‌شود، بی‌شک برای القای تشبیه‌های مسیح‌گونه [...] کامیلو سینفوئگوس در مصاحبه‌ای که در انقلاب (۴)، (Revolution) ژانویه ۱۹۵۹ منتشر شد، از «تنها هشت نفر باقی‌مانده» پس از نبرد فاجعه‌بار آلگِریا دو پیو (Alegria de Pio) صحبت کرد. آمییه‌پیراس (Ameijeiras) در مصاحبه دیگری که در ۸ ژانویه ۱۹۵۹ منتشر شد، گفت، «از هشتاد و دو نفری که سوار گرانما شدند، نه دوازده نفر - همان‌طور که باتیستا گفت - بلکه نه نفر باقی ماندند.» (توماس هیو)

تشدید سرکوب از طریق ممنوعیت انتخابات میان‌دوره‌ای ۱۹۵۷ و تعطیلی مدارس به محبوبیت گسترده اپوزیسیون انقلابی - به ویژه در میان دانشجویان و کشاورزان - کمک کرد.

بنابراین، چریکی‌های کاسترو علی‌رغم تلفات سنگین ناشی از فاجعه گرانما، نفوذ خود را به طور پیوسته گسترش دادند - با حملات هدفمند به پاسگاه‌های پلیس و نظامی و همچنین تبلیغات استراتژیک، جنبش به تدریج حمایت مردمی را جلب کرد، به ویژه در میان کشاورزانی که از سیاست «تجمع مجدد» باتیستا رنج می‌بردند.

۲. شب انقلاب

باتیستا همچنان از حمایت قابل توجهی در میان جمعیت سیاه و کوبایی آفریقایی تبار برخوردار بود، زیرا او به طرز ماهرانه‌ای از تبار کوبایی آفریقایی تبار خود استفاده می‌کرد، آشکارا از سنت‌های کوبایی آفریقایی تبار حمایت می‌نمود و مهم‌تر از همه، سیاه‌پوستان را به میزان بالایی در ارتش و پلیس ادغام می‌کرد.

اگرچه کاسترو تلاش می‌کرد انقلابیون سیاه‌پوست را به سمت خود جلب کند، اما هواداران او اغلب توسط سربازان سیاه‌پوست با تحقیر به عنوان «سفید» شناخته می‌شدند، به معنای خیانت به آرمان سیاه‌پوستان، و باتیستا به عنوان «دوست سیاه‌پوستان» دیده می‌شد - گفتمان حمایت از باتیستا به مرور زمان یک مرز اجتماعی و ساختاری مشخص بین گروه‌های مختلف جمعیتی ایجاد کرد:

«دلیل دیگر عدم حمایت سیاه‌پوستان [از کاسترو]، سرمایه‌گذاری عاطفی و سیاسی بود که بسیاری از سیاه‌پوستان در دیکتاتور انجام داده بودند. باتیستا یک مولاتو [اصطلاح استعماری برای افراد با یک والدین سفیدپوست و یک والدین سیاه‌پوست] بود، شخصیتی از طبقه پایین، که توسط نخبگان حاکم سنتی سفیدپوست به شدت مورد تحقیر و تمسخر قرار می‌گرفت. سیاه‌پوستان می‌توانستند با او همذات‌پنداری کنند؛ او نیز از ورود به کلوب‌های مخصوص سفیدپوستان منع شده بود؛ او آشکارا در مراسم «سانتریا» شرکت می‌کرد؛ و از مراسم بومی محبوب در میان کوبایی‌های

آفریقایی تبار حمایت می‌کرد. نقش باتیستا به عنوان یک بیگانه، یک مخالف سیستم سیاسی سنتی سفیدپوست که هرگز کار زیادی برای حمایت از سیاه‌پوستان انجام نداده بود، او را به نوعی الگوی بسیاری از سیاه‌پوستان فقیر تبدیل کرد. درصد سیاه‌پوستان در ارتش و نیروی پلیس باتیستا به مراتب بالاتر از میانگین ملی بود.» (ریچارد گات)

۲.۱ حمایت و تغییر فضا

با این حال، فضای اجتماعی در کوبا از نیمه دوم دهه ۱۹۵۰ به طرز چشمگیری تغییر کرد. کاهش دستمزدها و مشاغل که از سوی دولت و کارفرمایان تحمیل شده بود، با مقاومت روبرو شد، در حالی که رهبری فاسد اتحادیه‌های کارگری، به سرکردگی ائوسبئو موخال، با رژیم همکاری می‌کرد و بدین ترتیب به شکل‌گیری ساختارهای غیررسمی برای دفاع از منافع کارگران، به ویژه در شرق جزیره، کمک کرد.

بخش‌های فزاینده‌ای از طبقه کارگر به بن‌بست رویکردهای اصلاح‌طلبانه پی بردند و اشکال جدیدی از کنش را توسعه دادند: در حالی که جنبش ۲۶ ژوئیه، قیام مسلحانه را به عنوان یک استراتژی می‌دید، حزب کمونیست بر بسیج توده‌ای تأکید داشت؛ در این ترکیب، «جنبش کارگری ستیزه‌جو» (movimiento obrero beligerante) که ترکیبی از سازماندهی اتحادیه‌ای و خرابکاری بود، به وجود آمد.

در پی عملیات گرانما، دولت سرکوب را به اوج خود رساند: با شکنجه، جوخه‌های مرگ و خشونت گسترده، به ویژه در شرق کشور، که اگرچه منجر به کاهش اعتصابات شد، اما مقاومت کارگران را در هم نشکست.

در مقابل، بخش‌هایی از صنایع نساجی و راه‌آهن اعتماد به نفس خود را بازیافتند، و کارزارهای مطالبه‌گرایانه حزب کمونیست، مانند افزایش دستمزدها، با استقبال گسترده‌ای روبرو شد.

در نتیجه، تمرکز از مبارزات کارگری آشکار به سمت اشکال خرابکاری و حمایت پنهان از چریک‌ها تغییر یافت:

«با پیشرفت سال ۱۹۵۷، سؤال سیاسی و اجتماعی غالب، تداوم وجود دیکتاتوری شد. این تغییر در اولویت‌ها از اقتصادی به سیاسی، همراه با درک فزاینده‌ای که اقدامات صنعتی در مقیاس کوچک در مواجهه با سرکوب غیرعملی می‌شود، منجر به افزایش خرابکاری در محل کار و کمک پنهانی به شورشیان شد، در حالی که دفعات اعتصابات محلی یا بخشی در طول سال ۱۹۵۷ و اوایل ۱۹۵۸ کاهش یافت. به عنوان بخشی از این فرآیند، MR-26-7 یک کمیته، به ریاست نکو تورس، برای سازماندهی گسترش سازمان‌های انقلابی زیرزمینی طبقه کارگر از گوانتانامو و سانتیاگو به بقیه جزیره، و همزمان ایجاد یک شبکه حمایتی برای شورشیان در کوهستان‌ها، تأسیس کرد.» (استفان کوشن)

نخبگان کوبایی و بورژوازی همچنان به طور متحد از رژیم حمایت می‌کردند. باتیستا به عنوان ضامن نظم و ثبات تلقی می‌شد، که توسط منافع اقتصادی

اصلی، به ویژه صنعت شکر و بانکداری، و همچنین توسط بازیگران خارجی و محافل اجتماعی بانفوذ، به ویژه مافیای آمریکا، که کوبا را در دهه ۱۹۵۰ به یک جزیره کازینو و فحشا برای بازرگانان آمریکایی تبدیل کرد، پشتیبانی می‌شد.

ایالات متحده نیز به حفظ ظاهر عادی‌سازی پایبند بود: بازرگانان آمریکایی همچنان به کوبا سفر می‌کردند و حتی در مارس ۱۹۵۷، دریاسالار نیروی دریایی آمریکا، آرلی برک، با باتیستا دیدار کرد تا با توجه به وضعیت فزاینده‌ای که نامیدکننده به نظر می‌رسید، به او مشاوره استراتژیک بدهد.

با این وجود، در واشنگتن نیز تردیدهایی در مورد توانایی باتیستا برای در هم شکستن جنبش کارگری گسترش یافت:

«افکار لیبرال آمریکایی، که توسط نیویورک تایمز و عناصر مترقی در سازمان سیا تجسم یافته بود، با نگاهی مطلوب به کاسترو می‌نگریست، در حالی که دولت آیزنهاور، بیشتر از سر بی‌عملی تا محافظه‌کاری یا ضد کمونیسم، با رضایت به حمایت از باتیستا ادامه می‌داد، هرچند با اعتقادی رو به کاهش. در حالی که به تأمین تسلیحات ادامه می‌داد، هرگز به اندازه‌ای تأمین نکرد که پیروزی نظامی را برای باتیستا ممکن سازد، و در واقع ارتش و نیروی هوایی او نیز از نظر فنی برای مقابله با هجوم تسلیحات پیشرفته‌تر تجهیز نشده بودند.» (ریچارد گات)

کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین شر

برای باتیستا، دقیقاً تعداد اندک شورشیان اطراف کاسترو، که هرگز بیش از ۲۰۰۰ نفر نبودند، به بزرگ‌ترین مشکل در مبارزه با آن‌ها تبدیل شد.

ارتش ۴۰،۰۰۰ نفری او ناکارآمد، پلیس ضعیف، حمایت داوطلبانه وجود نداشت، و افسران توسط تاپرنیلا و دیگر ژنرال‌های فاسد مسدود شده بودند.

علاوه بر این، تعداد کم شورشیان مانع از آن می‌شد که باتیستا بتواند در منطقه کوهستانی سیه‌را مائسترا، جایی که چریک‌ها اردو زده بودند، با تمام قدرت پیشروی کند، بدون اینکه پروپاگاندای خود را (در میان معدود کسانی که هنوز به آن باور داشتند) نقض کند. رژیم باتیستا در مواجهه با یک جنبش انقلابی ریشه‌دار با حمایت کشاورزان، ناتوان بود.

با این حال، در اواسط سال ۱۹۵۷، سقوط او حتمی نبود - چریک‌ها در کشورهای دیگر دهه‌ها بدون پیروزی به حیات خود ادامه داده بودند. عامل تعیین‌کننده برای سقوط باتیستا تنها سیه‌را نبود، بلکه مهم‌تر از همه مبارزه در هاوانا، سانتیاگو و واشنگتن بود، جایی که نقش در حال کاهش اعتماد به باتیستا متناقض باقی ماند:

«پس از تنها دو سال در کوه‌ها، کاسترو بر رقبای خود در جاهای دیگر غالب شده بود و در آستانه پیروزی قرار داشت. او در انتخاب فرماندهان میدانی خود، که دو سال پیش تنها تعدادی آماتور بودند، خوش‌شانس بود. گوارا، سینفوئگوس و برادرش رائول همگی ویژگی‌های استثنایی رهبری و دید استراتژیک از خود نشان داده بودند و با محبت و وفاداری افرادشان پاداش می‌گرفتند. کاسترو همچنین در تضمین اینکه سیاست ایالات متحده در قبال

گروه چریکی‌اش تقسیم‌شده و نامطم باقی بماند، خوش‌شانس یا شاید ماهر بود.» (ریچارد گات)

۲.۲ اعتصاب عمومی و جبهه مردمی

در طول درگیری مسلحانه، که با مبارزات چریکی فزاینده کاسترو در سیه‌را مائسترا و تعداد حملات و خرابکاری‌های پیوسته رو به رشد علیه نهادهای دولتی و تأسیسات اقتصادی همراه بود، اکثریت جمعیت به سمت جناح پیروز کاسترو متمایل شدند، زیرا شکست نظامی باتیستا هر روز آشکارتر و اجتناب‌ناپذیر می‌شد.

علاوه بر شکست نظامی آشکار، خشونت عجیب و غریب باتیستا اکثریت کوبایی‌ها، از هر پس‌زمینه قومی و فرهنگی، را به سمت اپوزیسیون سوق داد - اعدام‌های خودسرانه پلیس، «ناپدید شدن» گسترده هرگونه مخالف و ربودن خودسرانه کل روستاها به اردوگاه‌های کار اجباری «لوس تیگرس» (به بالا مراجعه شود):

«صرف نظر از تردیدهای گسترده‌تر در مورد وضعیت دقیق بحران اقتصادی و اجتماعی در کوبا در دهه ۱۹۵۰، سرکوب سال‌های باتیستا واقعیتی بود که فریادهای انتقام و همچنین خواسته‌های یک آینده بهتر را برانگیخت. مبارزه با دیکتاتور، برای اکثر فعالان در جنبش ۲۶ ژوئیه، به همان اندازه که با امید به یک جامعه بهتر در آینده انگیزه یافته بود، با تمایل به خلاص شدن از شر یک ستمگر پلید نیز هدایت می‌شد. به همین دلیل بود که کاسترو در ابتدا

چنین حمایت گسترده‌ای را در میان اختلافات عمیق جامعه کوبا دریافت کرد. کاسترو در آوریل ۱۹۵۹ هنگام بازدید از پرینستون، موفقیت انقلاب را به «ترس و نفرت گسترده از پلیس مخفی باتیستا» نسبت داد [...]» (ریچارد گات)

اعتصاب عمومی شکست خورده

در صبح روز ۹ آوریل ۱۹۵۸، یک مبارز بی‌نام از جنبش ۲۶ ژوئیه (M-26-7) از طریق رادیوهای کوبا به «اعتصاب عمومی انقلابی» فراخوان داد: «توجه کوبایی‌ها، این جنبش ۲۶ ژوئیه است که به اعتصاب عمومی انقلابی فرا می‌خواند! امروز روز آزادی است، روز اعتصاب عمومی انقلابی. به پیش، کوبایی‌ها، از این لحظه مبارزه نهایی در تمام کوبا آغاز می‌شود که تنها با سرنگونی دیکتاتوری پایان خواهد یافت! کارگران، دانشجویان، متخصصان، کارفرمایان، از این لحظه به اعتصاب عمومی انقلابی بپیوندید.»

مشاوره‌های اولیه برای اعتصاب عمومی پس از آن آغاز شد که دانشجویان چند ماه قبل یک اعتصاب موفق آموزشی را به راه انداختند - بنابراین فاستینو پرز، نفر سوم در M-26-7، زمان را برای یک اعتصاب عمومی که انقلاب را به سرانجام برساند، مناسب دید.

آمادگی‌ها برای اعتصاب، به ویژه تصرف برنامه‌ریزی‌شده اتحادیه کارگری واحد CTC، تهیه اسلحه و لجستیک و هماهنگی با نمایندگان کارگری مرتبط در صنایع کلیدی، از قبل انجام شده بود - شورشیان آماده بودند.

با این وجود، اعتصاب عمومی به طرز فجیعی شکست خورد: در هاوانا، آمادگی‌ها و ارتباطات کافی نبود، بسیاری از کارگران از فراخوان ناگهانی غافلگیر شدند و خود را مسئول این اقدام نمی‌دانستند.

M-26-7 تجربه کمی در کار اتحادیه‌ای داشت، دیدگاه نظامی به اعتصاب داشت و خواسته‌های طبقاتی را، که حزب کمونیست مطرح می‌کرد، نادیده گرفت. به جای اتکا به فعالیت خودانگیخته کارگران، بیش از حد به خرابکاری و اقدامات مسلحانه تکیه شد، نیروهای خود را بیش از حد برآورد کردند و در نهایت در برابر برتری نظامی رژیم شکست خوردند.

علاوه بر این، بی‌اعتمادی اعضای ضد کمونیست MR-26-7 نسبت به PSP، به فقدان وحدت در اپوزیسیون منجر شد؛ کمیته‌های اعتصاب مشترک تشکیل نشد، و PSP از بخش عمده‌ای از برنامه‌ریزی‌ها کنار گذاشته شد.

باتیستا همان‌طور که انتظار می‌رفت واکنش نشان داد؛ پلیس و ارتش بدون هیچ ملاحظه‌ای به سمت غیرنظامیان معترض شلیک کردند، فعالان برجسته MR-26-7، به ویژه آنتونیو سانچز، اعدام شدند - رئیس پلیس باتیستا به صراحت دستور داد که «هیچ زخمی یا اسیری» گرفته نشود.

با این حال: از شکست ۱۹۵۸ این درک حاصل شد که همکاری نزدیک‌تری بین MR-26-7 و PSP ضروری است، که سنگ بنای موفقیت‌های بعدی را گذاشت.

۳. تجدید استراتژی و پیروزی

اعتصاب شکست‌خورده آوریل ۱۹۵۸ نقطه عطفی برای انقلاب کوبا بود و شورشیان را مجبور به یک تجدید استراتژیک اساسی کرد. برای جنبش MR-26-7 و همچنین برای PSP، آشکار شد که تاکتیک‌های قبلی آن‌ها کافی نیست و روابط بین هر دو باید دوباره تنظیم شود.

فاوستینو پرز، که مسئولیت کلی اعتصاب را بر عهده داشت، بعدها توضیح داد که موفقیت اعتصاب اوت ۱۹۵۷ یک برآورد نادرست از موازنه قوا ایجاد کرده بود و بدین ترتیب به طور قابل توجهی به شکست کمک کرد. اعتصاب آوریل نشان داد که «اراده هدایت‌کننده مرکز» بدون مشارکت گسترده توده‌ها نمی‌تواند مؤثر باشد.

در جلسه‌ای در لوس آلتوس دو مومپیه در سیه‌را مائسترا در ۳ مه ۱۹۵۸، رهبری انقلابی پیامدهای این شکست را پذیرفت - از یک سو، مبارزه چریکی به عنوان شکل اصلی مقاومت تعیین شد، و از سوی دیگر، شورشیان تصمیم گرفتند همکاری خود را با حزب کمونیست در درون جنبش کارگری عمیق‌تر کنند: نزدیکی بین MR-26-7 و PSP سرانجام به تأسیس «جبهه کارگری متحد ملی» (FONU) منجر شد، که دو کنگره بزرگ کارگری را در مناطق تحت کنترل شورشیان سازماندهی کرد. این کنگره‌ها به جنبش مشروعیت بیشتری در محافل کارگری دادند و یک اعتصاب عمومی را برنامه‌ریزی کردند که قرار بود

در ابتدای فصل برداشت بعدی نیشکر در ژانویه ۱۹۵۹ رخ دهد تا بیشترین تأثیر اقتصادی را داشته باشد.

به موازات این اقدامات، شورشیان به موفقیت‌های نظامی گسترده‌ای دست یافتند. آن‌ها تا اوت ۱۹۵۸ «حمله تابستانی» گسترده باتیستا را عقب راندند، که نه تنها روحیه اپوزیسیون را تقویت کرد، بلکه MR-26-7 را به عنوان نیروی اصلی در مبارزه با رژیم تأیید نمود. رائل کاسترو در مارس ۱۹۵۸ جبهه دومی را در سیه‌را کریستال گشود، در حالی که خوان آلمیدا برای اولین بار جبهه سومی را نیز در شمال سانتیاگو حفظ کرد.

گوارا به استان مرکزی لاس ویاس نفوذ کرد و کامیلو سینفوئوگوس به استان غربی پینار دل ریو فرستاده شد. این پیشروی‌های نظامی، در ترکیب با اعتماد فزاینده مردم، باعث شد که کارگران بیشتری حمایت فعال خود را از شورشیان تضمین کنند. تا پایان سال ۱۹۵۸، دیوید سالوادور تعداد اعضای «بخش کارگری» MR-26-7 را به ۱۵,۰۰۰ نفر برآورد کرد.

۳.۱ فرار باتیستا

فرار غیرمنتظره و ناگهانی باتیستا در ۱ ژانویه ۱۹۵۹، اقدام سریع‌تری را ضروری ساخت: برای جلوگیری از یک کودتای نظامی قریب‌الوقوع، فیدل کاسترو اعتصاب عمومی را زودتر اعلام کرد.

این اقدام به هیچ وجه یک عمل خودجوش نبود، بلکه نتیجه آمادگی دقیق و قدرت سازماندهی بالا در درون جنبش کارگری بود (به بالا مراجعه شود). اعتصاب به طور موفقیت‌آمیزی از یک کودتای نظامی جلوگیری کرد، امنیت هاوانا را تأمین نمود و در نهایت راه را برای پیروزی انقلاب هموار ساخت.

همچنین، این اعتصاب محبوبیت فوق‌العاده پیروزی شورشیان را به نمایش گذاشت و رهبران ارتش را وادار کرد تا به سرعت از نقشه‌های خود دست بکشند و مواضع خود را ترک کنند.

استیو کوشن در اثر خود با عنوان «تاریخ پنهان انقلاب کوبا» مسیری را که به اینجا منتهی شد، این‌گونه خلاصه می‌کند:

«از کودتای باتیستا در مارس ۱۹۵۲ تا انتخابات جعلی نوامبر ۱۹۵۴، تغییرات کمی نسبت به دوران سلف باتیستا، رئیس‌جمهور کارلوس پریو سوکاراس، رخ داد. کاهش قیمت شکر باعث بحران در اقتصاد شد و از اواخر ۱۹۵۴ تا پایان ۱۹۵۶، تلاش هماهنگی از سوی دولت و کارفرمایان برای افزایش بهره‌وری از طریق کاهش دستمزد کارگران و نیروی کار صورت گرفت. این امر با ترکیبی از همکاری با بوروکراسی اتحادیه‌های کارگری و سطوح نسبتاً پایین سرکوب دولتی به دست آمد، که در آن پلیس به طور معمول کارگران را با چوب کتک می‌زد و با شلنگ‌های آتش‌نشانی بر رویشان آب می‌پاشید، اما تعداد کشته‌شدگان بسیار کم بود. ورود گرانا و آغاز شورش شورشیان یک بحران برای رژیم بود، که رویکرد آن در اوایل ۱۹۵۷ تغییر کرد زیرا نیروهای دولتی شروع به مقابله با چریک‌های مسلح در کوه‌ها کردند. از این نقطه به بعد، رژیم از جوخه‌های مرگ، شکنجه‌های روتین و «ناپدید کردن» برای تلاش در

جهت تسلیم کردن مقاومت سازمان‌یافته در برابر حکومت خود استفاده کرد. آوریل ۱۹۵۸ یک نقطه بحرانی برای شورشیان بود، زیرا تلاش آن‌ها برای اعتصاب عمومی به طرز فاجعه‌باری شکست خورد. این بحران باعث شد که هم جنبش انقلابی ۲۶ ژوئیه (MR-26-7) و هم حزب کمونیست سوسیالیست مردمی (PSP) در تاکتیک‌ها و رابطه خود با یکدیگر تجدید نظر کنند. همچنین این امر اعتماد به نفس دولت را افزایش داد و در تابستان و پاییز ۱۹۵۸، باتیستا یک حمله نظامی تمام‌عیار را به شورشیان در سنگرهای کوهستانی آن‌ها آغاز کرد. شکست در نابودی ارتش شورشیان، بحران نهایی رژیم بود و وضعیتی را ایجاد کرد که در آن یک اعتصاب عمومی موفق می‌توانست دیکتاتور را از قدرت برکنار کند.»

کاسترو روز بعد از بالکنی در سانتیاگو پیروزی انقلاب را اعلام کرد: «انقلاب اکنون آغاز می‌شود [...] این بار مانند سال ۱۸۹۸ نخواهد بود که آمریکایی‌های شمالی آمدند و ارباب کشور ما شدند. خوشبختانه این بار، انقلاب واقعاً به قدرت خواهد رسید.»

چند ساعت بعد، کاسترو با کنسول آمریکا و همسرش شام خورد؛ آنچه در این شام مورد بحث قرار گرفت، مشخص نیست - اما کاملاً واضح است که ایالات متحده در زمان انقلاب هنوز امیدوار بود بتواند منافع خود را در جزیره کارائیب حفظ کند - چقدر دوست‌داشتنی بود که در آن زمان یک مگس روی دیوار بودی.

بخش ۳: دولت سوسیالیستی کوبا

انقلاب کوبا با هدف دستیابی به استقلال سیاسی و عدالت اجتماعی آغاز شد. این انقلاب بر طیف گسترده‌ای از ایده‌ها استوار بود که شامل جریان‌های اصلاح‌طلبانه و همچنین تحول‌گرایانه رادیکال بود.

در حالی که بخشی از حامیان تنها خواستار پایان فساد و خودسری استبدادی و بازگشت به نظم مشروطه بودند، برخی دیگر بر تغییرات اجتماعی عمیقی اصرار داشتند که خود مبانی جامعه بورژوازی را زیر سؤال می‌برد.

در سال‌های اولیه، یک روحیه کاملاً اراده‌گرایانه (voluntaristisches Ethos) بر توسعه حاکم بود: اقدامات بازتوزیعی مانند اصلاحات ارضی و سهمیه‌بندی با بسیج گسترده مردمی، مانند کمپین ملی سوادآموزی، ایجاد سازمان‌های توده‌ای و اصلاح اساسی نظام بهداشتی، ترکیب شد.

«جنبش ۲۶ ژوئیه، آزمایش خود را در حکمرانی از ۱ ژانویه ۱۹۵۹، با حمایت و مشروعیت عظیم مردمی آغاز کرد. با این حال، حامیان متنوع آن، ایده‌های بسیار متفاوتی در مورد اینکه چه نوع نظام جدیدی باید جایگزین نظام قدیمی شود، داشتند. برخی فقط پایان حکومت فاسد باتیستا و بازگرداندن نظم مشروطه را می‌خواستند، با تغییرات اجتماعی بنیادی کم. دیگران فرصتی انقلابی‌تر را در فروپاشی نظم کهن و پشتوانه مردمی گسترده در پشت دولت جدید می‌دیدند. آیا یک انقلاب می‌توانست بر وابستگی، فقر و توسعه‌نیافتگی غلبه کند؟ آیا می‌توانست یک جامعه جدید و یک انسان جدید خلق کند؟»
(آویوا چامسکی)

در عرض چند ماه پس از انقلاب، کوبا به طور فزاینده‌ای به سمت تعیین سرنوشت ملی و کنترل اقتصادی پیش رفت. MR-26-7 و حزب کمونیست PSP به یکدیگر نزدیک شدند و سرانجام در سال ۱۹۶۵ در حزب کمونیست کوبا (PCC) ادغام شدند.

در این فرآیند، ارنستو «چه» گوارا از سال ۱۹۵۹ ابتدا به عنوان رئیس بانک ملی و سپس به عنوان وزیر صنایع، وظیفه توسعه یک استراتژی اقتصادی مستقل را بر عهده گرفت - هدف، غلبه بر وابستگی تاریخی کوبا به صادرات شکر و ایجاد یک پایه اقتصادی جدید و مستقل از طریق صنعتی‌سازی بود.

از دهه ۱۹۷۰ به بعد، نهادینه‌سازی عمیق‌تری بر اساس الگوی شوروی آغاز شد - کوبا در سال ۱۹۷۲ به کامکون پیوست، از سال ۱۹۷۵ برنامه‌های پنج‌ساله را اجرا کرد و به یک مدل برنامه‌ریزی متمرکز روی آورد که به عنوان ابزاری برای مدرن‌سازی اقتصادی درک می‌شد. اولین کنگره حزب کمونیست در سال ۱۹۷۵ و قانون اساسی ۱۹۷۶، که یک سیستم «قدرت مردمی» (به پایین مراجعه شود) را ایجاد کرد، ساختار دولت سوسیالیستی را تثبیت کرد.

۱. ذهنیت میدان جنگ و پیروزی

ایالات متحده با خصومت آشکار با این تحولات روبرو شد. نگرانی آن‌ها کمتر مربوط به اشکال سیاسی در هاوانا بود تا منافع اقتصادی سرمایه‌گذاران آمریکایی و تأثیری که انقلاب کوبا می‌توانست بر منطقه داشته باشد:

«در سال‌های اولیه انقلاب، مسائل نفوذ شوروی، حقوق بشر یا تهدید نظامی برای ایالات متحده به ندرت در مکاتبات دیپلماتیک آمریکا مطرح می‌شد. در عوض، آنچه وزارت خارجه و دیپلمات‌های حاضر در صحنه نگرانش بودند، این بود که کوبا چه مدل اقتصادی را دنبال خواهد کرد و به طور خاص، کسب‌وکارهای آمریکایی در کوبا چگونه تحت تأثیر قرار خواهند گرفت. علاوه بر این، آن‌ها کاملاً نگران بودند که چگونه مثال کوبا می‌تواند دیگر کشورهای آمریکای لاتین را ترغیب کند تا تحولات اقتصادی مشابهی را به ضرر سرمایه‌گذاران آمریکایی انجام دهند.» (آویوا چامسکی)

در واشنگتن، این نگرانی وجود داشت که جوامع دیگر آمریکای لاتین، کوبا را به عنوان الگویی برای توسعه مستقل ببینند و بدین ترتیب نفوذپذیری بازارهای خود برای سرمایه آمریکایی و دسترسی ایالات متحده به مواد اولیه استراتژیک را زیر سؤال ببرند.

در عرض چند ماه پس از سرنگونی باتیستا، ایالات متحده تصمیم گرفت فعالانه با دولت جدید مبارزه کند. موضع آشکارا تهاجمی ایالات متحده، در جزیره فضایی از تهدید دائمی ایجاد کرد که رهبری انقلابی را در بسیج خود تقویت و مسیر داخلی رادیکالیسم انقلابی را تسریع کرد.

تصویری که مطبوعات آمریکا از انقلاب ارائه می‌دادند و فرآیندهای پس از انقلاب را به طور کلی به عنوان «حمام خون» برچسب می‌زدند (یک انقلاب ضیافت شام نیست)، به قطبی شدن کمک کرد و منطق تقابل را تثبیت نمود.

مهم‌ترین چیز ضد انقلاب است

آویوا چامسکی، مورخ آمریکای لاتین، فضای اجتماعی طبقه کارگر کوبا در دهه اول پس از انقلاب را به عنوان «ذهنیت میدان جنگ» توصیف می‌کند که در آن فشار عظیم بر انقلاب کوبا آشکار شد.

پس از اصلاحات ارضی ۱۹۵۹، که در آن اندازه مزارع به حدود ۱.۳ هکتار محدود شد و بقیه مصادره و بازتوزیع گردید، ایالات متحده اولین درگیری کلامی آشکار را با انقلاب کوبا آغاز کرد.

بسیاری از مزارع بزرگ نیشکر، که در آن‌ها قبل از انقلاب کار برده‌داری *de jure* (قانونی) حاکم بود، متعلق به شرکت‌های آمریکایی بودند که پس از اصلاحات ارضی به وزارت خارجه خود شکایت کردند:

«وزارت خارجه تأیید کرد که 'قانون اصلاحات ارضی باعث نگرانی شدید در دولت آمریکا و محافل شکر آمریکایی شده است.' سی شرکت از ۳۴ کارخانه شکر متعلق به آمریکا، روز بعد نمایندگانی را برای ملاقات با سفیر آمریکا فرستادند و اعتراض کردند که کسب‌وکارهای آن‌ها به شدت تحت تأثیر این اصلاحات قرار خواهد گرفت.» (آویوا چامسکی)

پس از تلاش‌های ناموفق برای همکاری با نیروهای «میان‌رو» در کوبا، یعنی ضد انقلابیون، ایالات متحده تصمیم گرفت که انقلاب باید در اسرع وقت متوقف شود.

استراتژی‌های توسعه‌یافته توسط سازمان سیا از خرابکاری در بخش‌های اصلی تولید، به ویژه صنعت شکر که هسته اصلی ارزش‌آفرینی ملی و در عین حال مهم‌ترین کالای صادراتی بود، تا مداخله نظامی آشکار را شامل می‌شد.

۱.۱ فاجعه خلیج خوک‌ها

شکست حمله خلیج خوک‌ها در آوریل ۱۹۶۱، که آرتور ام. شلسینگر، مشاور جی‌اف‌کی، آن را «یک فاجعه بزرگ‌تر» در تاریخ سیاست خارجی آمریکا نامید، یک نقطه عطف مطلق برای مسیر و جهت‌گیری انقلاب کوبا بود: این طرح شامل فرود ۱۳۰۰ کوبایی تبعیدی در خلیج خوک‌ها (Bahía de Cochinos)، واقع بین هاوانا و ترینیداد بود و قرار بود باند فرودگاه محلی را تنها تا زمانی که «دولت تبعیدی» از کوبایی‌های طرفدار آمریکا که به دقت توسط مقامات آمریکایی انتخاب شده بودند، از میامی به آنجا پرواز می‌کردند، نگه دارند. این افراد قرار بود کاسترو را بکشند و کنترل کوبا را به دست بگیرند - سرمایه‌گذاران آمریکایی مزارع خود را پس می‌گرفتند، انقلاب در هم شکسته می‌شد، و همه چیز به خوبی و خوشی پایان می‌یافت - اگر این طرح پوچ و به نوعی احمقانه به نظر می‌رسد، به این دلیل است که پوچ و کاملاً احمقانه بود:

در هفته قبل از فرود، نیروهای ضد انقلابی با حمایت مالی سازمان سیا حملات خود را در کوبا تشدید کردند: در پینار دل ریو، یک کارخانه شکر نابود شد و در مرکز هاوانا، فروشگاه بزرگ ال انکننتو به هوا رفت.

در ۱۵ آوریل، دو هواپیمای کوچک نیز به پایگاه‌های کمپ کلمبیا و پایگاه‌های نیروی هوایی در هاوانا و سانتیاگو حمله کردند، که طی آن بخش عمده‌ای از نیروی هوایی کوبا نابود شد و چندین غیرنظامی کشته شدند.

این وقایع، حمله قریب‌الوقوع را برای کاسترو و رهبری انقلابی روشن ساخت - او در یک سخنرانی عزاداری برای قربانیان، برای اولین بار «ماهیت صریحاً سوسیالیستی» انقلاب را اعلام کرد و موفقیت‌های اتحاد جماهیر شوروی، که با پرواز یوری گاگارین به فضا تجسم یافته بود، را در مقابل رفتار آمریکا قرار داد، که به گفته او، «تأسیسات کشوری را بمباران می‌کردند که به سختی نیروی هوایی داشت.»

هنگامی که حمله زمینی در ۱۷ آوریل ۱۹۶۱ آغاز شد، نیروهای تبعیدی که توسط سازمان سیا سازماندهی شده بودند، در سواحل پلایا خیرون و پلایا لارگا فرود آمدند، جایی که شبه‌نظامیان محلی بخش اصلی دفاع را بر عهده گرفتند. کاسترو محدود هواپیماهای باقیمانده نیروی هوایی خود را بسیج کرد، در حالی که نیروهای تبعیدی زیر آتش هواپیماهای آموزشی بداهه‌ساز و «سی-فیوری‌ها» با راکت قرار گرفتند.

کاسترو مقر فرماندهی خود را از هاوانا به کارخانه شکر استرالیا منتقل کرد و از آنجا اقدامات متقابل را هدایت نمود. در عرض سه روز، حمله سرکوب شد: از ۱۵۰۰ کوبایی تبعیدی شرکت‌کننده، بیش از ۱۰۰ نفر کشته و حدود ۱۲۰۰ نفر

به اسارت درآمدند. بسیاری از فرماندهان، افسران ارتش باتیستا بودند، که برخی از آن‌ها زمانی شاگرد ژنرال خوزه رامون فرناندز بودند که اکنون برای انقلاب می‌جنگید.

این پیروزی به طور قابل توجهی محبوبیت انقلاب را افزایش داد، همزمان دولت را نسبت به اپوزیسیون داخلی بدبین‌تر کرد و به تأمین امنیت سیاست خارجی بیشتر، به ویژه از طریق نزدیکی به اتحاد جماهیر شوروی، انجامید. در دسامبر ۱۹۶۱، فیدل کاسترو به طور آشکار موضع مارکسیستی-لنینیستی خود را اعلام کرد، که با آن کوبا به طور قطعی از نظر ژئوپلیتیکی در مقابل ایالات متحده قرار گرفت. شکست این حمله در سطح بین‌المللی به عنوان «اولین شکست امپریالیسم یانکی در آمریکای لاتین» جشن گرفته شد و مستقیماً به توسعه «عملیات مانگوس» توسط دولت کندی منجر شد؛ یک عملیات پنهان گسترده برای بی‌ثبات کردن و سرنگونی رژیم، که در ادامه با جزئیات بیشتر به آن خواهیم پرداخت:

«از دیدگاه گسترده‌تر آمریکای لاتین، خلیج خوک‌ها تنها یکی از لیست طولانی و ملال‌آور تهاجمات و اشغال‌های آمریکا در کشورهای آن‌ها است، که در خود ایالات متحده تا حد زیادی ناشناخته است. این موارد شامل، از سال ۱۸۹۸، فرودهای متعدد نیروها در کوبا؛ اشغال‌های طولانی نیکاراگوئه، هائیتی و جمهوری دومینیکن؛ سرنگونی دولت آربنز در گواتمالا در سال ۱۹۵۴؛ ضد شورش‌ها و «درگیری‌های با شدت پایین» در آمریکای مرکزی در دهه ۱۹۸۰؛ و غیره است. تنها چیزی که خلیج خوک‌ها را منحصر به فرد می‌کند، این است که تهاجم موفق نبود.» (آویوا چامسکی)

۱.۲. تحکیم انقلاب

پیروزی در خلیج خوک‌ها نه تنها یک عقب‌نشینی نظامی برای مداخله آمریکا بود، بلکه یک لحظه تعیین‌کننده برای تحکیم انقلاب و تقویت ناسیونالیسم کوبایی به شمار می‌رفت. بخش‌های گسترده‌ای از مردم این موفقیت را به عنوان دلیلی دیدند که انقلاب نه تنها قادر به دفاع از خود است، بلکه جایگزین واقعی برای دهه‌ها وابستگی به ایالات متحده نیز محسوب می‌شود. گروه‌هایی در جامعه که قبلاً بر یکپارچگی سیاسی یا اقتصادی در حوزه نفوذ واشنگتن شرط‌بندی کرده بودند، هرگونه مشروعیت اجتماعی و پشتیبانی خود را از دست دادند.

در این زمینه، دومین بیانیه هاوانا که در فوریه ۱۹۶۲ منتشر شد، اهمیت محوری پیدا کرد، زیرا فرآیند انقلابی را به صراحت در یک بستر قاره‌ای قرار داد، بر وظیفه ادامه دگرگونی تأکید کرد و کوبا را به صورت نمادین و عملی به عنوان پیش‌تاز مبارزات ضد امپریالیستی آمریکای لاتین به تصویر کشید:

«برای بسیاری از مردم آمریکای لاتین، خلیج خوک‌ها اعتقاد ریشه‌دار آن‌ها را تقویت کرد که هرگز نمی‌توان به ایالات متحده اعتماد کرد؛ این نشان داد که همسایه شمالی آن‌ها به آن قدرتی که زمانی به نظر می‌رسید، نیست. 'چنگال جبر جغرافیایی'، که مدت‌ها یک عنصر تثبیت‌شده در جهان‌بینی آمریکای لاتین بود، شکسته شد. اکنون گروه‌های سیاسی در سراسر قاره، کوبا را به

عنوان یک الگو جدی گرفتند و در این باور که شکست امپریالیسم آمریکا ممکن است، به دنبال پیروی از مسیر کوبا بودند.» (ریچارد گات)

بقیه جهان، که قبلاً تصویر واضحی از حمایت واقعی از دولت کاسترو نداشتند، اکنون متوجه شدند که ادعاهای جامعه تبعیدی کوبا با واقعیت مطابقت ندارد: انقلاب به هیچ وجه محکوم به شکست نبود. حتی با حمایت ایالات متحده، تبعیدی‌ها نتوانسته بودند سرمایه‌داری خود از کاسترو را به یک جنبش گسترده برای سرنگونی دولت تبدیل کنند.

کاسترو باقی می‌ماند. شواهد مشخصی از بحث‌های خصوصی رهبری شوروی وجود ندارد، اما آن‌ها نیز باید به همین نتیجه رسیده باشند. اگرچه آن‌ها در ابتدا کاسترو را یک فرد خارجی می‌دانستند، اکنون به نظر می‌رسید که او کسی است که ارزش سرمایه‌گذاری را دارد.

۲. «عملیات مانگوس»: ترور و تحریم

پس از شکست حمله نظامی مستقیم در خلیج خوک‌ها، حدود ۴۰۰ افسر سازمان سیا طرحی برای بی‌ثبات‌سازی داخلی کوبا تدوین کردند تا انقلاب را با جدا کردن پایگاه مردمی‌اش در هم بشکنند:

«چهارصد افسر سیا روی پروژه لئس‌دال در واشنگتن و میامی کار می‌کردند. یک دستورالعمل ریاست‌جمهوری در نوامبر ۱۹۶۱ که پروژه مانگوس را بنیان نهاد، اعلام کرد که ایالات متحده «به مردم کوبا برای سرنگونی رژیم کمونیستی

از درون کوبا و برقراری یک دولت جدید که ایالات متحده بتواند با آن در صلح زندگی کند» کمک خواهد کرد. لנסدال در ژانویه ۱۹۶۲ یک طرح عملیاتی را به کاخ سفید ارائه داد که خواستار «تلاشی در شش مرحله» برای تضعیف کاسترو از درون بود. پروژه او برای پایان یافتن «با یک شورش آشکار و سرنگونی رژیم کمونیستی» در اکتبر ۱۹۶۲ طراحی شده بود.» (ریچارد گات)

ژنرال ادوارد لנסدال، متخصص باتجربه در مبارزه با شورش، رهبری این پروژه را بر عهده گرفت که تحت نظارت دقیق رابرت کندی بود. یک فرمان ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۱ تعیین کرد که این طرح باید تا اکتبر ۱۹۶۲ به پایان برسد و به دنبال آن یک شورش علنی، سرنگونی رژیم سوسیالیستی را تا پایان سال ۱۹۶۲ به بار آورد. با وجود به کارگیری بیش از ۴۰۰ کارمند سازمان سیا در واشنگتن و میامی، نتایج در ابتدا ناچیز بود:

حتی قبل از بحران موشکی، نارضایتی رئیس جمهور از پیشرفت‌های کند آشکار شد، و عملیات به طور رسمی («در همه چیز به جز نام») منحل و به یک کمیته هماهنگی تبدیل شد.

اما عملاً، فعالیت‌های پنهان بیشتر شد، که این امر در هاوانا برداشت از یک تهدید مداوم را تأیید کرد و به طور عمده به تصمیم کاسترو برای استقرار موشک‌های شوروی در خاک کوبا کمک کرد:

«در آوریل ۱۹۶۴، جانسون خواستار پایان حملات خرابکارانه شد. بعدها از جانسون نقل قول شد که گلایه می‌کرد: «ما یک شرکت لعنتی برای قتل در کارائیب اداره می‌کردیم.» دین راسک استدلال کرد که خرابکاری «سطح

سروصدای بالایی» دارد و پنهان کردن دخالت آمریکا بسیار دشوار است. آخرین حمله بزرگ سازمان‌یافته توسط سیا در دوران جانسون در دسامبر ۱۹۶۳ بود، زمانی که تبعیدیان کوبایی در نزدیکی یک پایگاه نیروی دریایی، در آب‌های کوبا مین‌گذاری کردند و تعدادی قایق را منفجر کردند و چندین نفر را کشتند و زخمی کردند.» (آویوا چامسکی)

بین سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۶۵، حداقل هشت طرح ترور علیه کاسترو مستند شده است، که از سیگارهای مسموم و لباس غواصی آلوده گرفته تا همکاری با سندیکاهای جنایی سازمان‌یافته را شامل می‌شد - هدف، دستیابی به بی‌ثباتی سیاسی از طریق حذف فیزیکی رهبر انقلابی بود.

به موازات آن، اقدامات خرابکارانه گسترده‌ای سازماندهی شد: مزارع نیشکر و پالایشگاه‌ها به آتش کشیده شدند، کشتی‌هایی مانند «لا کوبر» در بندر هاوانا منفجر شدند، و فروشگاه بزرگ ال‌انکننتو سوزانده شد. با این مداخلات، نه تنها قرار بود پایه مادی کشور تضعیف شود، بلکه تجربه ناامنی دائمی نیز ایجاد گردد.

در اروپا نیز تلاش شد تا زیرساخت‌های اقتصادی کوبا به صورت پنهانی تضعیف شود. محموله‌ها خرابکاری می‌شدند، ماشین‌آلات صادراتی به کوبا به طور عمدی آسیب می‌دیدند یا غیرقابل استفاده می‌شدند، و حتی تولیدکنندگان بلبرینگ در فرانکفورت دستورالعمل‌هایی دریافت کردند تا محصولات را عمداً به صورت معیوب تولید کنند.

در میامی، سازمان سیا یک پایگاه عملیاتی با بودجه میلیون‌ها دلار تأسیس کرد که از آنجا حملات مسلحانه به پالایشگاه‌های نفت، تأسیسات صنعتی و زیرساخت‌های حمل‌ونقل سازماندهی می‌شد.

گروه‌های تبعیدی مانند «آلفا ۶۶» حملاتی را علیه هتل‌ها، کشتی‌های تجاری و مشاوران نظامی شوروی انجام می‌دادند، که به موجب آن کوبا همزمان از نظر اقتصادی و نظامی تحت فشار قرار می‌گرفت.

تا اکتبر ۱۹۶۲، این استراتژی شامل تلاش‌های مکرر برای تخریب معدن مس ماتاهامبره بود:

«مهم‌ترین تلاش، حمله ناموفق به معدن مس ماتاهامبره بود. اولین تلاش در اواخر سال ۱۹۶۱ شکست خورد، زیرا مشکلات فنی مانع از رسیدن قایق حامل کماندوها شد؛ دومین تلاش در تابستان ۱۹۶۲، با گشت شبه‌نظامیان کوبایی روبرو شد و مجبور به فرار شد. سومین تلاش، در اکتبر ۱۹۶۲، نیز توسط نیروهای کوبایی دفع شد - در ۲۲ اکتبر، درست زمانی که رئیس‌جمهور کندی حضور موشک‌های شوروی در جزیره را اعلام می‌کرد و منکر این بود که کوبا ممکن است نیازی به دفاع از خود در برابر تجاوز آمریکا داشته باشد. یکی از شرکت‌کنندگان در حمله، سخنرانی کندی را از قایق خود در نزدیکی سواحل پینار دل ریو، جایی که منتظر بازگشت دو نفوذی گمشده بود، شنید.» (آویوا چامسکی)

۲.۱ تحریم

ستون اصلی سیاست آمریکا علیه کوبا، تحریمی بود که در نوامبر ۱۹۶۰ وضع شد و به استثنای معدود مواد غذایی و داروها، به ظاهر به دلیل مسئولیت بشردوستانه، هرگونه محموله از ایالات متحده به کوبا را ممنوع کرد.

جدای از واردات مستقیم از ایالات متحده، تحریم تا به امروز به این معناست که برای شرکت‌هایی که می‌خواهند با کوبا تجارت کنند، تقریباً غیرممکن است که کاملاً از دسترس مقامات آمریکایی خارج بمانند.

هر شرکتی که دارایی یا فعالیت تجاری در ایالات متحده داشته باشد، در صورت معامله با کوبا، در معرض خطر تحریم، از جمله مصادره دارایی‌ها، قرار می‌گیرد: در عمل، این بدان معناست که شرکت‌های بین‌المللی به طور منظم باید بین دو بازار یکی را انتخاب کنند: از یک سو ایالات متحده با بازار هژمونیک و نقش مرکزی‌اش در سیستم مالی جهانی، از سوی دیگر جزیره کوچک کارائیب کوبا با تنها یازده میلیون نفر جمعیت.

اینکه شرکت‌ها در این شرایط تقریباً بدون استثنا دسترسی به بازار آمریکا را انتخاب می‌کنند، بدیهی و عمدی است.

کشتی‌ها یا هواپیماهایی که در کوبا پهلو می‌گیرند، برای مدت شش ماه مجاز به ورود به بنادر آمریکا نیستند - به مدیران چنین شرکت‌هایی از ورود به ایالات متحده ممانعت می‌شود، و دارایی‌های موجودشان مصادره می‌گردد؛ چرا یک شرکت، صرف نظر از ساختار مالکیتش، باید چنین ریسکی را بپذیرد، در حالی که بازار کوبا این قدر کوچک است؟

مؤسسات اقتصادی چندجانبه تحت سلطه آمریکا، یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، نیز از طریق بندهای خاصی در تحریم، از مدیریت هرگونه امکان تجاری دیگر منع شدند.

با این وجود، اصولاً این امکان وجود دارد که شرکت‌های غیرآمریکایی با وجود تحریم آمریکا با کوبا تجارت کنند، هرچند این تجارت ممکن است پرخطر و پردردسر باشد - با این حال، اسپانیا و کانادا امروز از مهم‌ترین شرکای تجاری کوبا محسوب می‌شوند.

یک مثال برای اینکه چگونه چنین تجارتی با وجود محدودیت‌ها ممکن است، شرکت «هاوانا کلاب رام» است که به عنوان یک سرمایه‌گذاری مشترک بین شرکت فرانسوی پرنود ریکار و شرکت کوبایی کوبا ران (Cuba Ron S.A.) فعالیت می‌کند - برای بازار آمریکا، رام کوبایی نمی‌تواند مستقیماً صادر شود، به همین دلیل باکاردی رام را برای ایالات متحده در پورتوریکو تولید می‌کند. استفاده از بانک‌های آمریکایی یا لجستیک آمریکایی برای صادرات کوبایی برای پرنود ریکار خطرناک خواهد بود، زیرا ممکن است تحریم‌ها منجر به تحریم‌های ثانویه شوند.

خطر این «تحریم‌های ثانویه» به قدری است که شرکت‌های هواپیمایی مانند ایرفرانس یا ایبریا که به کوبا پرواز می‌کنند، نباید در هواپیماهای خود قطعات هواپیمای شرکت‌های آمریکایی را داشته باشند.

تصور کنید: یک قصاب سنتی باواریایی، به نام مارکوس، کمپرسورهای خنک‌کننده برای سیستم‌های خنک‌کننده خورشیدی خود از ایتالیا می‌خرد، و تراشه‌های خورشیدی این کمپرسورها اتفاقاً از کالیفرنیا هستند. قصاب ما

اکنون سوسیسیس‌های خنک‌شده را به یک صاحب دکه در کوبا می‌فروشد - قصابی مارکوس دیگر نمی‌تواند پول را به دلار آمریکا حواله کند، سوسیسیس‌هایش را نمی‌تواند با هواپیمایی که فقط یک پیچ کوچک تولید آمریکا دارد حمل کند، و باید تأمین‌کننده بسته‌بندی سوسیسیس‌ها را تغییر دهد، زیرا رنگ آن بسته‌بندی تحت یک حق ثبت اختراع آمریکایی قرار دارد.

رسانه‌های به‌شدت مرتجع، مانند «دیلی اکونومی» لیبرترین، اغلب تلاش می‌کنند فقر نسبی کوبا را به سوسیالیسم، «نه تحریم»، نسبت دهند؛ «علت اصلی فقر کوبا، رژیم سوسیالیستی سرکوبگر آن است، که تنها ۱۰ درصد از این شکاف ناشی از تحریم تجاری است.» (دیلی اکونومی)

در این تحلیل‌ها (مانند مثال نقل‌شده در بالا)، تأثیر تحریم‌های ثانویه تقریباً همیشه نادیده گرفته می‌شود: با تکیه صرف به داده‌های تجاری و گروه‌های کنترل مصنوعی، نویسندگان واقعیت اقتصاد جهانی سرمایه‌داری را نادیده می‌گیرند - تحریم فقط به عنوان یک مانع دوجانبه بین کوبا و آمریکا عمل نمی‌کند، بلکه قدرت اصلی خود را از طریق سیستم مالی و تجاری جهانی که تحت هژمونی آمریکا است، اعمال می‌کند.

بانک‌ها، شرکت‌های کشتیرانی، بیمه‌گران و شرکت‌های بین‌المللی، دقیقاً به دلیل عقلانیت اقتصادی، یعنی ترس از سرکوب قوی‌ترین قدرت امپریالیستی، از تجارت با کوبا عقب‌نشینی می‌کنند.

هدف تحریم، و همچنان هست، بدتر کردن وضعیت عرضه در کوبا است تا گرسنگی، سهمیه‌بندی و مشکلات اقتصادی نارضایتی سیاسی ایجاد کند -

اسناد آن دوره به صراحت می‌گویند که آن‌ها می‌خواستند «نان را از مغازه‌ها دور نگه دارند» تا فرآیند انقلابی را بی‌اعتبار کنند.

علاوه بر پیامدهای اقتصادی، با تحریم، انزوای دیپلماتیک نیز تشدید شد، که در سال ۱۹۶۲ با اخراج کوبا از سازمان کشورهای آمریکایی به اوج خود رسید و دولت انقلابی را در صحنه بین‌المللی به طور فزاینده‌ای منزوی کرد.

در همین حال، ترویج مهاجرت و حمایت هدفمند از گروه‌های مخالف به عنوان یک ابزار تکمیلی برای تضعیف ثبات داخلی مورد استفاده قرار گرفت. مهاجرت قرار بود تصویری از یک اپوزیسیون رو به رشد ترسیم کند، در حالی که گروه‌های ناراضی با منابع مالی تجهیز می‌شدند:

«دولت آمریکا هزینه پروازها را پرداخت و به هر خانواده یک کمک مالی ۱۰۰ دلاری ارائه کرد. کل هزینه در دوره شش ساله ۵۰ میلیون دلار بود و در این مدت ۳,۰۰۰ پرواز بیش از یک چهارم میلیون کوبایی (۲۶۰,۵۶۱ نفر) را به تبعید در ایالات متحده آورد. تا پایان دهه ۱۹۸۰، کل مهاجرت کوبایی‌ها نزدیک به یک میلیون نفر بود، تقریباً ۱۰ درصد از جمعیت.» (ریچارد گات)

در طول تمام این تلاش‌ها برای انزوای سیاسی خارجی و گرسنگی دادن، ایالات متحده همچنان به طور روتین تیم‌های خرابکاری را به کوبا می‌فرستاد که در آنجا حملات تروریستی، تلاش برای ترور و اقدامات خرابکارانه علیه صنایع کلیدی و غیرنظامی انجام می‌دادند - از جمله انفجار پرواز شماره ۴۵۵ کوبانا در سال ۱۹۷۱ با ۷۳ کشته غیرنظامی؛ «تا ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، حمله به پرواز کوبانا فاجعه‌بارترین حمله تروریستی در هوانوردی نیمکره غربی بود.» (LN)

از سال ۱۹۹۲، مجمع عمومی سازمان ملل هر سال قطعنامه‌ای را ارائه می‌دهد که تحریم آمریکا علیه کوبا را محکوم می‌کند. اکثریت قاطع کشورهای عضو به طور منظم به آن رأی مثبت می‌دهند (۲۰۲۳: ۱۸۷ رأی موافق، تنها آمریکا و اسرائیل مخالف بودند). دلیل این قطعنامه روتین: «تحریم با اصول اساسی منشور سازمان ملل، به ویژه ممنوعیت اقدامات اجباری اقتصادی یک‌جانبه و وظیفه عدم مداخله در امور داخلی کشورهای مستقل، مغایرت دارد.» (سازمان ملل)

خسارات ناشی از تحریم، به صورت مبلغ خالص، از زمان وضع آن به حدود ۱.۵ تریلیون دلار می‌رسد (تا سال ۲۰۲۴) - این معادل تقریباً تولید ناخالص داخلی کوبا در ۱۵ سال است.

در گزارش مطبوعاتی سازمان ملل در مورد آخرین قطعنامه علیه تحریم، مرکز مطبوعاتی سازمان ملل از زبان وزیر امور خارجه کوبا، پارایلا، گزارش می‌دهد: «امپریالیسم به تمام جهان هشدار می‌دهد که هر ملتی که جرأت دفاع قاطعانه از حاکمیت خود و ساختن آینده خود را داشته باشد، بهای آن سرکشی را خواهد پرداخت [...] «حق غذا یک حق انسانی است»، او ادامه داد و افزود که هزینه انباشته چهار ماه محاصره اقتصادی معادل ۱.۶ میلیارد دلار است. این مبلغ برای تضمین «تحویل سبد غذایی سهمیه‌ای به تمام خانواده‌های کوبایی» برای یک سال کامل کافی است. با ۱۲ میلیون دلار، کوبا می‌توانست انسولین لازم برای درمان تمام بیماران دیابتی خود را بخرد. خسارات وارده ناشی از محاصره در یک روز واحد از این مبلغ فراتر می‌رود. او گفت: «دولت ایالات متحده کاملاً از تأثیر مستقیم و غیرمستقیم سیاست

خود بر سیستم بهداشتی کوبا و «پیامدهای درمان‌های ناقص، درمان‌های با تأخیر و جراحی‌های به تعویق افتاده» آگاه است.»

۲.۲ توریچلی و هلمز-برتون

بین سال‌های ۱۹۶۰ تا ۱۹۹۲، تحریم تا حد زیادی ثابت باقی ماند و بر جلوگیری مستقیم از تجارت بین شرکت‌های آمریکایی و شرکت‌های دولتی کوبا تمرکز داشت.

فروپاشی بلوک سوسیالیستی، که تا آن زمان بخش عمده تجارت خارجی کوبا را تأمین می‌کرد، ایالات متحده را بر آن داشت که تحریم را با «قانون دموکراسی کوبا» (۱۹۹۲) و سپس «قانون هلمز-برتون» (۱۹۹۶) به طور قابل توجهی تشدید کند تا کوبا را در بستر نظم نوین جهانی فرسوده سازد.

«قانون دموکراسی کوبا»، که به آن «قانون توریچلی» نیز گفته می‌شود، به شدت شرکت‌های تابعه آمریکایی را از تجارت با کوبا منع کرد، «قانون ۱۸۰ روز» را معرفی کرد که بر اساس آن کشتی‌هایی که در بنادر کوبا پهلو گرفته بودند، برای ۱۸۰ روز دیگر نمی‌توانستند وارد بنادر آمریکا شوند، انتقال پول توسط آمریکایی‌ها به خانواده‌هایشان در کوبا را ممنوع کرد و معافیت‌های

بشردوستانه‌ای که تا آن زمان وجود داشت و به کوبا اجازه می‌داد کمک‌های امدادی و داروها را از شرکت‌های آمریکایی دریافت کند، محدود ساخت. بنیان‌گذار این قانون در مجلس نمایندگان، رابرت توریچلی، دلیل تشدید تحریم را با هدف «[to] wreak havoc on that island» (ایجاد ویرانی در آن جزیره) توجیه کرد.

چند سال بعد، دولت کلینتون با «قانون هلمز-برتون»، سیاست آمریکا در قبال کوبا را به طور قطعی سخت‌گیرانه‌تر کرد:

این قانون به شهروندان آمریکایی، از جمله کوبایی‌های تابعیت‌گرفته که پس از سال ۱۹۵۹ اموالشان مصادره شده بود، صراحتاً اجازه داد تا علیه شرکت‌های خارجی که از «اموال مصادره‌شده»، یعنی تقریباً هر قطعه زمین، در کوبا استفاده می‌کردند، شکایت غرامت مطرح کنند. همزمان، مقرر شد که مدیران و مالکان این شرکت‌ها و اعضای خانواده‌هایشان از دریافت ویزا و ورود به ایالات متحده محروم شوند.

تحریمی که پیش از این بر اساس فرمان‌های ریاست‌جمهوری بود، به صورت قانونی تدوین شد و به این ترتیب یک رئیس‌جمهور دیگر نمی‌توانست به صورت یک‌جانبه آن را کاهش یا لغو کند. تحریم‌ها علیه کشورهای ثالث به طور قابل توجهی گسترش یافت: بانک‌ها و شرکت‌های خارجی که با کوبا تجارت می‌کردند، به طور آشکار با خطر محرومیت از بازار آمریکا تهدید شدند، در حالی که همزمان فشار بر مؤسسات مالی بین‌المللی افزایش یافت تا به کوبا وام یا کمک ندهند.

«قانون هلمز-برتون» نه تنها طبق قوانین بین‌المللی کاملاً غیرقانونی است، بلکه چندین قانون آمریکایی را نیز نقض می‌کند - در تحلیل حقوقی این فرمان، آریادنا کورنلیو هیچمن (و همکارانش) می‌نویسد:

«از منظر قوانین آمریکا، این قانون دو اصل اصلی قانون اساسی را نقض می‌کند: تفکیک قوا، با محدود کردن وظایف رئیس‌جمهور در سیاست خارجی و دخالت در قوای قضائیه؛ و بندهای فرآیند عادلانه (due-process clauses) متمم‌های پنجم و چهاردهم [...]، که «قانون هلمز-برتون» را عملاً خلاف قانون اساسی می‌کند. همچنین اصل عمل دولت (Doctrine of Act of State) که توسط دیوان عالی تأیید شده است را نادیده می‌گیرد و استاندارد دوگانه‌ای را برای کشورهای خارجی نشان می‌دهد [...]. علاوه بر این، «قانون هلمز-برتون» با اصول حقوق بین‌الملل، از جمله برابری حاکمیت دولت‌ها و حق تعیین سرنوشت که در منشور سازمان ملل گنجانده شده است، تناقض دارد [...]».

پیامدهای آن برای کوبا ویرانگر بود.

بین سال‌های ۱۹۸۱ تا ۱۹۸۴، کوبا به طور متوسط رشد سالانه ۷.۳ درصدی را تجربه کرد - این در تضاد آشکار با روند نزولی عمومی در آمریکای لاتین بود، جایی که تولید ناخالص داخلی در این دوره حدود ۱۰ درصد کاهش یافت.

متوسط درآمد سرانه در سال ۱۹۸۶ به بیش از ۳,۵۰۰ دلار آمریکا افزایش یافت، در حالی که میانگین منطقه‌ای حدود ۲,۲۰۰ دلار بود.

امید به زندگی در اواسط دهه ۱۹۸۰ حدود ۷۴ تا ۷۵ سال بود، مرگومیر کودکان زیر پنج سال به حدود ۲۰ در هر ۱,۰۰۰ نفر کاهش یافت، و مرگومیر نوزادان بین شش تا یازده در هر ۱,۰۰۰ تولد زنده بود، کمتر از ایالات متحده (۱۵.۱۹ در اوایل دهه ۱۹۸۰) و بسیاری از کشورهای دیگر.

با حدود ۲۱۹ پزشک در هر ۱۰۰,۰۰۰ نفر، کوبا در سال ۱۹۸۶ یکی از بالاترین تراکم پزشک را در جهان داشت و در زمینه آموزش نیز کشور توانست پیشرفت‌های خود را تثبیت کند: بی‌سوادی در اواخر دهه ۱۹۸۰ تنها ۳.۸ درصد بود. اما وضعیت کوبا در دهه ۱۹۹۰ قرار بود اساساً متفاوت از دهه ۱۹۸۰ باشد - «سال‌های رونق» به پایان رسیده بود.

۳. فاجعه «دوره ویژه»

با فروپاشی روابط تجاری و کمک‌های مالی بلوک سوسیالیستی، که سه دهه اقتصاد کوبا را پشتیبانی کرده بود، بودجه شوروی و پس از آن بودجه پسا شوروی نیز قطع شد: در حالی که این کمک‌ها در اواخر دهه ۱۹۸۰ به طور متوسط سالانه بیش از پنج میلیارد دلار آمریکا بود، در عرض چند سال به صفر رسید - یک جدایی ناگهانی و تقریباً کامل از شرایط بازتولید بین‌المللی پیشین.

همزمان با فروپاشی بلوک سوسیالیستی، ایالات متحده تحریم‌ها را تشدید کرد تا از این لحظه برای محو سوسیالیسم کوبا استفاده کند (به بالا مراجعه شود):

«فاجعه اقتصادی که کشور را فراگرفت، دراماتیک‌ترین و مهم‌ترین تغییری بود که از زمانی که این جزیره برای اولین بار پس از انقلاب در سن-دومینگو در سال ۱۷۹۱ به یک اقتصاد مبتنی بر شکر تبدیل شد، به خود دیده بود. جزیره در سال‌های پیشین ضربات دیگری را نیز تجربه کرده بود - در پایان جنگ استقلال در قرن نوزدهم، در طول رکود جهانی دهه ۱۹۳۰ و در زمان گذار به سوسیالیسم در دهه ۱۹۶۰ - با این حال هیچ کدام قابل مقایسه با فروپاشی مجازی آن در اوایل دهه ۱۹۹۰ نبود.» (ریچارد گات)

پایان ناگهانی روابط تجاری کشورهای پسا شوروی با کوبا یک قانون طبیعی نبود که به وضوح با پایان سوسیالیسم واقعاً موجود مرتبط باشد: ایالات متحده از ابتدای سیاست گلاسنوست، گورباچف را تحت فشار قرار داده بود تا شکر کوبا را به قیمت بازار جهانی، به جای قیمت دوستانه که بسیار بالاتر بود، خریداری کند تا بتواند معاملات سودمندی را با شرکت‌های آمریکایی برای خود تضمین کند.

حزب کمونیست کوبا قبلاً با سیاست اصلاحی دیکته شده توسط مسکو مخالفت کرده بود. حتی در سومین کنگره حزب کمونیست کوبا (PCC) در سال ۱۹۸۶، این حزب تصمیم گرفت به مسیر اصلاحی سوسیالیسم دولتی اروپایی نپیوندد - برای کوبا نیز به نظر نمی‌رسید که سیاست اصلاحی ضروری باشد، زیرا هاوانا تا پایان دهه ۱۹۸۰ به موفقیت‌های سوسیالیستی گسترده‌ای دست یافته بود:

«در سال ۱۹۸۹، کوبا بیشترین اقتصاد جمعی‌سازی، متمرکز، برابرطلبانه، [اما] وابسته به خارج و با یارانه شوروی را در اردوگاه سوسیالیستی داشت.» (ScienceDirect)

بنابراین، از بین رفتن این «برادر بزرگ»، به یک رکود اقتصادی بی‌سابقه منجر شد: تجارت ۸۰ درصد کاهش یافت، اقتصاد احتمالاً حتی بیشتر از ۳۵ درصد رسمی گزارش شده افت کرد، ظرفیت واردات بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲، ۷۰ درصد کاهش یافت و کشور تقریباً یک‌شبه دچار کمبود گسترده سوخت، قطعات یدکی و کود شد، به طوری که برای اولین بار از قرن نوزدهم، کوبا در یک جمله با هائیتی، فقیرترین کشور نیمکره غربی، نام برده شد:

«اگرچه مقامات برای فاجعه‌ای در این مقیاس آماده نبودند، اما اصلاحات اقتصادی عمده را رد کردند و به جای آن برنامه ریاضت و فداکاری را که به عنوان دوره ویژه (período especial) شناخته می‌شود، اعلام کردند. در بحران، با مشکلات داخلی و بی‌بهره از شرکای بین‌المللی، سوسیالیسم کوبا اکنون باید متحدان جدیدی پیدا می‌کرد و شیوه‌های خود را برای مواجهه با واقعیت‌های بازار رقابتی و جهانی‌سازی اقتصادی پرتلاطم اواخر قرن بیستم تطبیق می‌داد. انتظارات بالا رفت. همدردان، کوبا را به عنوان آخرین دژ سوسیالیسم انقلابی می‌دیدند و از نافرمانی کوبا در برابر روندهای جهانی تمجید می‌کردند.» (موریسیو ا. فونت)

با توجه به فروپاشی روابط تجاری و فقدان شرکای بین‌المللی، کوبا مجبور شد راه‌های جدیدی برای انطباق با شرایط رقابتی بازار جهانی پیدا کند. چهارمین کنگره حزب کمونیست کوبا در سال ۱۹۹۱ اولین اقدامات را تصویب کرد: قانونی کردن دلار آمریکا، اشتغال مستقل، بازارهای کشاورزان، توسعه گردشگری، حواله‌های مالی از خارج و سرمایه‌گذاری‌های مشترک با شرکت‌های خارجی. در چارچوب نپ (NEP) لنین، سهم کنترل دولتی در کشاورزی از ۷۵ به ۳۰ درصد کاهش یافت و تعاونی‌های جدید (UBPC) حقوق دائمی استفاده از زمین، اختیارات تصمیم‌گیری مستقل و امکان مرتبط کردن دستمزدها به بهره‌وری را دریافت کردند.

تولید شکر از بین رفت، در حالی که فعالیت‌های غیررسمی و رستوران‌های کوچک خصوصی ("Paladares") به شدت افزایش یافتند. دولت به طور هدفمند سرمایه‌گذاران خارجی را به گردشگری و معدن دعوت کرد، در حالی که جمعیت به طور فزاینده‌ای به استراتژی‌های بقای محلی و بداهه‌پردازی و اقتصاد زیرزمینی روی آورد. به این ترتیب، شکر و کشاورزی نقش (مطلق) محوری خود را از دست دادند و بخش خدمات به طور قابل توجهی رشد کرد. تولید ناخالص داخلی کوبا بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۲، ۳۵ درصد، تولید کشاورزی ۴۷ درصد، کار ساختمانی ۷۴ درصد و ظرفیت تولید ۹۰ درصد کاهش یافت.

تأمین انرژی، که پیش از این بر اساس تحویل نفت از اتحاد جماهیر شوروی بود، به دلیل عدم امکان اجباری توسط تحریم برای دستیابی به منابع انرژی دیگر، به طور کامل فروپاشید.

قطعات یدکی برای ماشین‌آلات، مواد شیمیایی برای کود و داروها باید از بازار جهانی تهیه می‌شدند - با قیمت‌های گزاف، زیرا شرکت‌های عرضه‌کننده، هم خطر تحریم‌های احتمالی آمریکا را در نظر می‌گرفتند و هم از وضعیت اضطراری کوبا برای سود خود بهره می‌بردند.

پیامدهای اجتماعی این تحول قابل توجه بود، نابرابری درآمدی که قبلاً به شدت محدود شده بود، منفجر شد: در حالی که نسبت بین پایین‌ترین و بالاترین درآمدها قبل از سال ۱۹۸۹ حدود ۵:۱ بود، در سال ۱۹۹۵ به ۸۲۹:۱ و در سال ۲۰۰۱ به ۱۲,۵۰۰:۱ رسید، که شکاف بین کسانی که به دلار آمریکا و اقتصاد خصوصی دسترسی داشتند و کسانی که تنها با حقوق دولتی زندگی می‌کردند، غیرقابل چشم‌پوشی شد:

«لطیفه‌های کوبایی منعکس‌کننده انحرافات اقتصادی بود. زنی شوهرش، که یک جراح مغز مشهور بود، را به بخش روانپزشکی آورد. «او دچار توهم شده است! فکر می‌کند به عنوان راننده تاکسی شغل پیدا کرده و ما ثروتمند شده‌ایم!» [...] دولت دیگر نمی‌توانست اشتغال را تضمین کند، حتی برای جوانانی که با مدارک عالی فارغ‌التحصیل شده بودند. قبل از دهه ۱۹۹۰، تقریباً همه کسانی که فارغ‌التحصیل می‌شدند، همراه با مدرک خود یک شغل دریافت می‌کردند. در سال ۲۰۰۱، تنها ۷۲ درصد این‌گونه بودند.» (آویوا چامسکی)

در این شرایط، پدیده‌هایی دوباره ظاهر شدند که انقلاب در دهه ۱۹۶۰ بر آن‌ها غلبه کرده بود، مانند فحشا و گدایی، که اکنون بیانگر بازگشت استراتژی‌های

بقای ناپایدار بودند. زنان به طور نامتناسبی تحت تأثیر قرار گرفتند، زیرا مجبور بودند با فعالیتهای اضافی بقای خانوادهها را تضمین کنند، که نقشهای جنسیتی قدیمی را احیا کرد - در نسل جوان نیز فاصله با دستاوردهای انقلاب افزایش یافت، زیرا این دستاوردها کمتر برای تضادهای فعلی مرتبط تلقی می‌شدند، و افزایش قابل توجهی در بدبینی و استعفا به چشم می‌خورد. در سال ۱۹۹۴، «بحران مهاجرت» با حمایت آمریکا به یک کیفیت جدید رسید، زمانی که دولت ایالات متحده اعلام کرد کوبایی‌هایی که بدون مجوز قصد ورود دارند (مجوزهای ورود عملاً دیگر صادر نمی‌شدند)، به پایگاه نظامی آمریکا در گوانتانامو منتقل خواهند شد، جایی که - مانند مهاجران هائیتی پیش از این - در اردوگاه‌های موقت اسکان داده می‌شدند. هدف از «بحران مهاجرت» که به صورت مصنوعی ایجاد شده بود، به وجود آوردن یک ضد انقلاب توسط کسانی بود که به دلیل محاصره مهاجرت به ایالات متحده، امکان ترک کشور را نداشتند.

متوسط کالری دریافتی روزانه بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۶ حدود ۲۷٪ کاهش یافت - با این حال، قابل تأمل است: برخلاف مثلاً در کره شمالی، که از بین رفتن اتحاد جماهیر شوروی به عنوان مهم‌ترین شریک تجاری، قحطی‌های گسترده‌ای را به همراه داشت، کوبا شاهد یک بحران گسترده در بخش بهداشت یا قحطی‌های گسترده نبود - کاملاً برعکس:

«با وجود فروپاشی اقتصادی، نرخ مرگ‌ومیر کودکان در کوبا در واقع کاهش یافت، و امید به زندگی از ۷۵ سال در سال ۱۹۹۰ به ۷۵.۶ در سال ۱۹۹۹ افزایش یافت. اگرچه افزایش شش ماه ممکن است ناچیز به نظر برسد، انتظار

کاهش در این شرایط معقول بود - اتفاقی که در کشورهای کمونیستی سابق اروپایی مانند روسیه رخ داد، جایی که امید به زندگی بین سال‌های ۱۹۹۱ و ۱۹۹۴، ۶ سال کاهش یافت.» (ژاکوبین)

مانوئل فرانکو از دانشگاه جانز هاپکینز بر اساس نتایج تحقیقات خود در سال ۲۰۰۷ در گاردین نوشت:

«این اولین، و احتمالاً تنها، آزمایش طبیعی است که از شرایط نامطلوب زاده شده، که در آن اثرات بزرگ بر دیابت، بیماری‌های قلبی-عروقی و مرگ‌ومیر به هر علت، به کاهش پایدار وزن در سطح جمعیت در نتیجه افزایش فعالیت بدنی و کاهش مصرف کالری مرتبط بوده است.»

بین سال‌های ۱۹۹۷ و ۲۰۰۲، مرگ‌ومیر ناشی از دیابت ۵۱٪، مرگ‌ومیر ناشی از بیماری‌های عروق کرونر قلب ۳۵٪ و مرگ‌ومیر ناشی از سکته مغزی ۲۰٪ کاهش یافت.

اینکه از یک بحران انسانی جلوگیری شد، از یک سو بر اساس این واقعیت بود که کوبا در مواجهه با بحران، سیستم‌های تأمین اجتماعی خود را در اولویت قرار داد - سهم تولید ناخالص داخلی که برای هزینه‌های اجتماعی و بهداشتی صرف شد، بین سال‌های ۱۹۹۰ و ۱۹۹۴، ۲۹ درصد افزایش یافت. و از سوی دیگر، به این دلیل بود که سیستم بهداشت و تأمین کوبا قبل از بحران، به ویژه در طول دهه ۱۹۸۰، مقاومت قابل توجهی ایجاد کرده بود:

«تا دوره ویژه، سیستم توزیع - همراه با سایر تغییراتی که در دسترس بودن غذا در سهمیه و خارج از آن را افزایش داد - به یک تغییر شدید در وضعیت بهداشتی کوبا کمک کرد. به جای سوءتغذیه که قبل از انقلاب فقرا را آزار می‌داد، شایع‌ترین بیماری‌های مرتبط با رژیم غذایی، چاقی، فشار خون بالا، بیماری قلبی و دیابت شدند. یک منبع به یک محقق بهداشت توضیح داد که کوبایی‌ها دوست دارند چه بخورند: «گوشت!! ما دوست داریم گوشت خوک بخوریم. البته لوبیا و برنج. اما اینجا ما لوبیا و برنج را با چربی و روغن هم می‌پزیم. همه چیز باید سرخ شود - مرغ، موز سبز، مالانگا، و سیب‌زمینی. ما غذاهای زیادی با آرد می‌خوریم - نان، اسپاگتی، پیتزا، کراکر... ما در غذای خود از نمک و شکر زیادی استفاده می‌کنیم. و سبزیجات یا میوه‌های زیادی نمی‌خوریم. و البته الکل و نوشابه‌ها نیز هست.» (آویوا چامسکی)

۳.۱ دوستان جدید و یک بارقه امید

اولین بارقه‌های امید از فاجعه «دوره ویژه» از اواسط دهه ۱۹۹۰ پدیدار شد: تعداد گردشگران بین‌المللی از حدود ۸۰۰,۰۰۰ نفر در سال ۱۹۹۳ به حدود ۱.۲ میلیون نفر در سال ۱۹۹۵ افزایش یافت، در حالی که درآمدهای حاصل از سرمایه‌گذاری‌های مشترک و سرمایه‌گذاری‌های خارجی بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶، تقریباً ۱۵٪ از کل صادرات را تشکیل می‌داد.

در مجموع، تولید ناخالص داخلی واقعی بین سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ بر اساس تخمین‌ها، سالانه یک تا دو درصد رشد کرد و اولین مرحله از یک بهبود اقتصادی را نشان داد.

برای کسب ارز، کوبا شروع به صادرات بخش بهداشت فوق‌العاده مقاوم خود کرد؛ به این ترتیب کوبا «انترناسیونالیسم پزشکی» خود را که اصولاً برای کشور دریافت‌کننده رایگان است، به طور گسترده‌ای گسترش داد.

بنابراین، کوبا توانست از طریق «صادرات پزشک» خود نه تنها ارز، بلکه همکاری اقتصادی نیز به دست آورد:

«این به یک رکن کلیدی سیاست خارجی کوبا تبدیل شده است، که به طور مستقیم مفاهیم جاافتاده حرفه پزشکی و عملکرد کمک‌های توسعه در کشورهای سرمایه‌داری پیشرو را به چالش می‌کشد. در حالی که کوبا اکنون برای کمک‌های پزشکی خود پول دریافت می‌کند، تعهد آن به ارائه خدمات درمانی رایگان در خارج از کشور همچنان پابرجاست: نزدیک به نیمی از شصت و دو کشوری که در سال ۲۰۱۷ میزبان تیم‌های پزشکی کوبایی بودند، هیچ هزینه‌ای برای خدمات آن‌ها پرداخت نکردند.» (ژاکوبین)

به عنوان مثال، در ونزوئلا، جایی که ده‌ها هزار پزشک کوبایی از سال ۱۹۹۹ در ازای نفت ارزان ونزوئلا، مأموریت «باریو آدنتو» را رهبری کردند - یک ابتکار از هوگو چاوز، که قرار بود مردم در محله‌های فقیر ونزوئلا خدمات پزشکی رایگان دریافت کنند - تا سال ۲۰۱۲ از طریق این برنامه «در ۵۰۰ میلیون مورد مشاوره پزشکی رایگان ارائه شد.» (Amerika21)

ونزوئلا در دهه ۱۹۹۰ به مهم‌ترین شریک تجاری کوبا تبدیل شد - رابطه تجاری ویژه بین دو کشور از این نظر مهم است که بدون آن، پایان انقلاب کوبا احتمالاً اجتناب‌ناپذیر بود.

کاسترو در زمان مرگ چاوز (۲۰۱۳) نوشت:

«در پنجم مارس، در ساعات بعدازظهر، بهترین دوست مردم کوبا در تاریخ خود درگذشت. ما افتخار این را داریم که با رهبر بولیواری در ایده‌آل‌های عدالت اجتماعی و حمایت از استشارشدگان شریک بوده‌ایم.»

ریچارد گات رابطه بین فیدل کاسترو و هوگو چاوز را این‌گونه توصیف می‌کند: «او یک روح هم‌جنس در کشور همسایه ونزوئلا پیدا کرد، با سرهنگ هوگو چاوز یک دوستی نزدیک برقرار کرد و ۱۰,۰۰۰ پزشک کوبایی را برای کمک در محله‌های حلبی‌آباد فرستاد. تضمین تأمین منظم نفت ونزوئلا برای کوبا، کمترین مزیت این رابطه نبود.» (ریچارد گات)

در کنار ونزوئلا، کوبا روابط تجاری خود را با ایران نیز گسترش داد، که تحریم‌های آن نیز اخیراً سخت‌تر شده است:

«با نگاهی به دورتر، او در مه ۲۰۰۱ به خانه بنیادگرایی اسلامی در تهران سفر کرد تا به دانشجویان دانشگاه بگوید که به اعتقاد او «پادشاه امپریالیستی سقوط خواهد کرد.» آیت‌الله علی خامنه‌ای به او اطمینان داد که ایران و کوبا با هم می‌توانند بر ایالات متحده غلبه کنند.» (ریچارد گات)

علاوه بر ونزوئلا و چین، روسیه، برزیل، کانادا و اسپانیا امروزه مهم‌ترین شرکای تجاری کوبا هستند.

با شرکای تجاری جدید و اصلاحات دوره ویژه، اقتصاد از سال ۱۹۹۵ توانست از سقوط خود جلوگیری کند.

کمی بعدتر (۱۹۹۸)، کمپین «نبرد ایده‌ها» آغاز شد، که «بزرگ‌ترین بسیج توده‌ای بود که تا به حال در کوبا رخ داده است»، که به تضادهای جدید ناشی از (بخشی از) لیبرال‌سازی دوره ویژه پاسخ می‌داد:

«فیدل کاسترو رهبری شخصی و کاریزمای خود را به اصرار بر صحت سوسیالیسم کوبا - کنترل دولتی، تأکید بر آگاهی و ایده‌ها، و اشکالی از انترناسیونالیسم مانند معاملات تهاتری با ونزوئلا و سایر شرکای تلقی شده به عنوان متحدان سیاسی مهم، قرض داد (آزیکری، ۲۰۰۹). چین و ویتنام تا آن زمان به طور کامل به پذیرش سیاست‌های بازاری پیوسته بودند که سوسیالیسم را به صورت بنیادی متحول کرد، اما سوسیالیسم کوبا همچنان به رویکرد سنتی‌تری که توسط رهبرش دفاع می‌شد، نزدیک باقی ماند.» (موریسیو ا. فونت)

در طول این «نبرد ایده‌ها»، از طریق «کمیته‌های دفاع از انقلاب» (به ۴.۱ مراجعه شود)، اتحادیه‌های کارگری و فدراسیون‌های دانشجویی، بحث‌های سراسری و دموکراتیک مردمی در مورد خواسته‌ها برای توسعه آینده انقلاب کوبا برگزار شد، که بر اساس تصمیمات آن‌ها، اصلاحات پس از «دوره ویژه» تصویب شد (به ۴ مراجعه شود):

تا سال ۲۰۰۱، در راستای «بازگشت به اصول سوسیالیستی»، ۱۵۰ «برنامه اجتماعی» جدید صادر شد: به این ترتیب، بودجه‌های مالی در بخش آموزش به طور قابل توجهی گسترش یافت، آموزش معلمان تشدید شد، سخنرانی‌های دانشگاهی از تلویزیون پخش شد و تعداد دانشجویان از ۲۲٪ در سال ۲۰۰۰ تا سال ۲۰۰۷ تقریباً به کل گروه سنی افزایش یافت. همچنین در سال ۲۰۰۵، تیپ‌های جوانان برای مقابله با بازار سیاه سوخت تشکیل شدند - در سال بعد، تیپ‌های مشابهی برای کمک به گسترش و بازسازی سیستم تأمین انرژی بسیار قدیمی بسیج شدند - برنامه‌ای که به عنوان «انقلاب انرژی» شناخته شد.

۴. دموکراسی در کوبا

هنگامی که حکومت باتیستا در ۱ ژانویه ۱۹۵۹ سرنگون شد، نه تنها یک حکومت استبدادی در کوبا فروپاشید، بلکه همزمان یک تحول بنیادی در سیستم سیاسی و اجتماعی نیز رخ داد. با پیروزی انقلاب، یک دولت جدید به وجود آمد که هدف اصلی آن انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی به کسانی بود که تا آن زمان محروم، بی‌حق و استثمار شده بودند: به این ترتیب، با نظم کهن، که نه تنها توسط الیگارشی داخلی بلکه به طور قابل توجهی توسط نفوذ سرمایه آمریکایی شکل گرفته بود، گسست ایجاد شد.

فیدل کاسترو این تغییر را در سخنرانی معروف خود در ۱۶ آوریل ۱۹۶۱ به وضوح بیان کرد، زمانی که اعلام کرد کوبا به دنبال «دموکراسی استثمارگران» نیست، بلکه به دنبال دموکراسی «محرومان، توسط محرومان و برای محرومان» است. در این عبارت، درکی از دموکراسی منعکس می‌شود که بر اساس بازتاب برابری صوری در ساختارهای پارلمانی نیست، بلکه بر اساس مشارکت فعال اکثریتی است که قبلاً به طور سیستماتیک از ثروت اجتماعی محروم شده بودند.

حتی قبل از لازم‌الاجرا شدن قانون اساسی جدید در سال ۱۹۷۶، در کوبا یک سیستمی شکل گرفته بود که فراتر از اشکال دموکراسی لیبرال غربی می‌رفت. این سیستم، که با عنوان «پودر پوپولار» (Poder Popular، قدرت مردمی) شناخته می‌شود، بر ترکیبی از انتخابات، سازمان‌های توده‌ای و مشاوره مستمر استوار است.

در حالی که در دموکراسی‌های سرمایه‌داری، مشارکت مردم بیشتر به اقدامات انتخاباتی دوره‌ای محدود می‌ماند و تصمیمات سیاسی در فواصل زمانی توسط کمیته‌های پارلمانی، گروه‌های لابی و مقامات اجرایی تعیین می‌شود، کوبا شکلی از دموکراسی را توسعه داد که بر مشارکت دائمی و تصمیم‌گیری جمعی تأکید دارد.

سیستم انتخاباتی خود به سه سطح سازماندهی شده است. در سطح محله‌ها، به طور منظم جلساتی برگزار می‌شود (رجوع شود به CDR، بخش ۴.۱) که در آن‌ها ساکنان در مورد نامزدهایی بحث می‌کنند که بر اساس عملکرد روزمره، تعهد و نزدیکی آن‌ها به مردم، مناسب در نظر گرفته می‌شوند.

هر محله می‌تواند بین دو تا هشت نامزد را پیشنهاد کند که در انتخابات آزاد و مخفی به رقابت می‌پردازند. برای کسب یک مقام، حداقل ۵۰ درصد آرا لازم است، در غیر این صورت به دور دوم کشیده می‌شود. به این ترتیب، ۱۶۹ پارلمان محلی انتخاب می‌شوند که در مجموع بیش از ۱۴,۵۰۰ نماینده دارند. نمایندگان بدون حقوق خدمت می‌کنند، در مشاغل قبلی خود باقی می‌مانند و هیچ حقوق اضافی یا امتیاز مالی دریافت نمی‌کنند. آن‌ها مستقیماً در برابر رأی‌دهندگان خود پاسخگو هستند و در صورت از دست دادن اعتماد، می‌توانند در هر زمان برکنار شوند. سطح بعدی را پارلمان‌های استان‌ها و همچنین مجمع ملی تشکیل می‌دهند. در اینجا، نامزدها بخشی از جلسات محلی پیشنهاد می‌شوند و بخش دیگر توسط سازمان‌های توده‌ای بزرگ که اکثریت مردم در آن‌ها سازماندهی شده‌اند: اتحادیه‌های کارگری، سازمان زنان، «کمیته‌های دفاع از انقلاب» (به ۴.۱ مراجعه شود)، اتحادیه‌های کشاورزان و سازمان‌های دانش‌آموزی و دانشجویی.

این سازمان‌های توده‌ای دو کارکرد دارند: آن‌ها تضمین می‌کنند که همه گروه‌های اجتماعی نماینده داشته باشند، و همزمان به عنوان مکان‌های مرکزی آموزش و بحث سیاسی عمل می‌کنند. از طریق آن‌ها یک گفتگوی اجتماعی سازماندهی می‌شود که بسیار فراتر از انتخابات است و ادعا دارد که تا حد ممکن افراد بیشتری را قادر به شرکت در فرآیند سیاسی می‌سازد.

مجمع ملی، که هر پنج سال یک بار انتخاب می‌شود، نیز به نوبه خود شورای دولتی و وزیران و همچنین رئیس دولت را انتخاب می‌کند. این مجمع دارای اختیارات گسترده‌ای است، از جمله امکان تغییر قانون اساسی، تصویب برنامه‌های اقتصادی و تعیین مسائل اساسی سیاست خارجی. ترکیب این مجمع نشان‌دهنده نمایندگی گسترده‌ای از جامعه است: حدود ۴۳ درصد نمایندگان زن هستند و یک سوم آن‌ها عضو حزب کمونیست نیستند.

این مدل به ویژه در «دوره ویژه» (به ۳ مراجعه شود)، که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد و کوبا را به بحران اقتصادی عمیقی فرو برد، اهمیت یافت. بین سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۳، عملکرد اقتصادی بیش از یک سوم کاهش یافت، مصرف کالری به شدت پایین آمد و همزمان ایالات متحده سیاست محاصره خود را تشدید کرد.

در این شرایط، رهبری تصمیم گرفت اقدامات اصلاحی بنیادی را بدون مشاوره‌های جامع انجام ندهد - در چارچوب به اصطلاح «پارلمان‌های کارگری»، سه میلیون نفر در بیش از ۸۰,۰۰۰ جلسه در مورد گام‌های ضروری، از جمله سرمایه‌گذاری‌های مشترک با سرمایه خارجی، مجاز کردن خوداشتغالی و کاهش یارانه‌ها، بحث کردند. این بحث‌ها به وضوح نشان داد که مشروعیت سیاسی سیستم کوبا دقیقاً در این بود که جمعیت را حتی در زمان بحران، نه تنها آگاه کند، بلکه فعالانه در تصمیم‌گیری‌ها مشارکت دهد.

دموکراسی در کوبا بنابراین خود را به عنوان فرآیندی می‌بیند که تنها به رویه‌های نهادی محدود نمی‌شود، بلکه مربوط به شکل‌دهی فعال روابط اجتماعی توسط اکثریت است. بنابراین، این دموکراسی بدون درگیری یا ایستا

نیست، بلکه تحت یک تغییر دائمی است که شامل تطبیق با شرایط جدید می‌شود - چه از طریق بحث‌های قانون اساسی سال ۲۰۰۲، به روزرسانی‌های اقتصادی دهه ۲۰۱۰ یا اصلاحات اخیر تحت ریاست جمهوری میگل دیاز-کانل. یک نمونه ایده‌آل برای اینکه چگونه دموکراسی کوبا عمل می‌کند، اصلاح قانون اساسی سال ۲۰۱۹ است: برای پیش‌نویس این قانون اساسی جدید، که قرار بود به اصلاحات رائل و تشدید محاصره تحت ترامپ پاسخ دهد، مجمع ملی یک کمیسیون جداگانه تشکیل داد که تا بهار ۲۰۱۹ اولین پیش‌نویس قانون اساسی را منتشر کرد:

«از ۱۳ اوت تا ۱۵ نوامبر ۲۰۱۸، پیش‌نویس قانون اساسی در حدود ۱۳۵,۰۰۰ جلسه و انجمن در سراسر جزیره مورد بحث قرار گرفت و نظرات و پیشنهادات اصلاحی ارائه شد. کوبایی‌های تبعیدی در خارج از کشور نیز مجاز به ارائه پیشنهادات خود به صورت آنلاین بودند.»

در ۱۳۵,۰۰۰ جلسه که عمدتاً در CDRها (به ۴.۱ مراجعه شود) برگزار شد، حدود ۹۰٪ از تمام کوبایی‌ها در پیش‌نویس‌های اصلاحی، انتقادات جامع، نظرات و تغییرات مشارکت داشتند که در هر جلسه مورد رأی‌گیری قرار گرفت. «به گفته آرنالدو تامایو، نماینده پارلمان کوبا برای منطقه اداری باراکوا در استان گوانتانامو، قانون اساسی بیش از ۸۰ ماده جدید خواهد داشت. تامایو در گفت‌وگو با Amerik21 گفت: «بیشتر آن‌ها با حقوق اجتماعی و اقدامات حفاظتی برای مردم و همچنین خدمات اجتماعی مرتبط هستند.» او گفت مهم این است که کل طرح به بحث گذاشته شود، «بنابراین بحث‌هایی با

کارگران، کشاورزان، دانشجویان، زنان، روشنفکران وجود دارد». تامایو، که در سال ۱۹۷۸ به عنوان اولین فضانورد آمریکای لاتین شناخته شد، ارزیابی کرد که در طول این فرآیند بحث، بسیار محتمل است که متن پیش‌نویس فعلی دوباره تغییر کند.»

و در واقع، چندین تغییر، از جمله «به رسمیت شناختن اشکال مختلف مالکیت، تقویت استقلال شهرداری‌ها و محدودیت دوره‌ای برای مناصب رهبری در دستگاه دولتی»، و همچنین باز کردن قانون اساسی برای «ازدواج برای همه» (که کمی بعد در یک فرآیند دموکراتیک مردمی مشابه تصویب شد)، در سند ثبت شد.

هنگامی که پیش‌نویس نهایی پس از تقریباً چهار ماه «بحث‌های مردمی» در سراسر کشور در فوریه ۲۰۱۹ نهایی شد، به رأی‌گیری عمومی گذاشته شد، که در آن:

«حدود ۶.۸ میلیون نفر و به این ترتیب ۸۶.۸ درصد از رأی‌دهندگان [...] اصلاح قانون اساسی را تأیید کردند، همان‌طور که کمیسیون انتخابات در هاوانا اعلام کرد.»

۴.۱ CDR: «در هر محله انقلاب!»

احتمالاً مهم‌ترین و در عین حال سوءتفاهم‌شده‌ترین بخش انقلاب کوبا، «کمیته‌های دفاع از انقلاب» (Comités de Defensa de la Revolución،)

CDR) هستند - نهادی که شاید بیش از هر نهاد دیگری مسئول بقای سوسیالیسم کوبا باشد.

آن‌ها نه تنها بخشی از توسعه کوبا هستند، بلکه بینش‌های مهمی در مورد شکست دیگر جوامع سوسیالیستی ارائه می‌دهند - و اینکه چرا کوبا زنده ماند.

CDRها تا به امروز به عنوان «قلب انقلاب» شناخته می‌شوند؛ ۸.۵ میلیون کوبایی، یعنی ۹۲.۶ درصد از شهروندان کوبایی با حداقل سن ۱۴ سال، در یکی از ۷۷۹,۰۰۰ کمیته سازماندهی شده‌اند.

این کمیته‌ها که بلافاصله پس از پیروزی انقلاب تأسیس شدند، از یک سو برای هوشیاری انقلابی خدمت می‌کردند و از سوی دیگر وظایف اجتماعی محوری را بر عهده می‌گرفتند، مانند سازماندهی اولین کمپین ملی واکسیناسیون یا حمایت از حمله سوادآموزی:

«انقلاب از همه خواست تا در ایجاد جامعه جدید شرکت کنند. CDR اولین کمپین واکسیناسیون کشور را در سال ۱۹۶۲ انجام داد. آن‌ها از اجرای کمپین سوادآموزی حمایت کردند [...] گروه‌هایی از شهروندان مشتاق پیش رفتند و کمیته‌های خود را بدون توجه زیاد به ظرفیت‌های رویه‌ای سازماندهی کردند. مانند بسیاری از نهادهای دیگر سال‌های اولیه انقلاب، اولین CDRها بیش از نظم، انرژی، و بیش از انضباط، شور و شوق نشان دادند.» (آویوا چامسکی)

از وظایف اصلی CDR، نظارت سیاسی بر محیط بلافاصله محله است - اعضا به دقت مشاهده می‌کنند که آیا فعالیت‌ها یا رفتارهایی رخ می‌دهد که به

طور بالقوه به انقلاب کوبا یا دولت آسیب برساند، و حوادث مشکوک را به مراجع مربوطه رهبری محلی گزارش می‌دهند.

با این حال، این تصور که CDRها «چشم و گوش حزب کمونیست کوبا» هستند، همان‌طور که مثلاً در مقاله ویکی‌پدیا مربوطه آمده است، بسیار ساده‌انگارانه و حتی کاملاً نادرست است.

این درست است که اعضای CDR، یعنی کسانی که فعالانه و داوطلبانه برای بقا و توسعه انقلاب کوبا تلاش می‌کنند، طبیعتاً بر روی مخالفان آن انقلاب نظر دارند - اما نه بیشتر. تعریف CDR به عنوان «نهادهای نظارتی» اشتباه است و بر اساس افسانه‌های ضد کمونیستی است که ایالات متحده علیه دموکراسی مردمی کوبا در دهه ۱۹۶۰ منتشر کرد.

این «نظارت» از نظر آگاهی (خودآگاهی) در مورد توسعه محله‌ها بسیار مهم‌تر است تا بتوانند در اینجا، در پایه انقلاب، تأثیرگذار باشند. کلودیا تالیا سوارز فرناندز، عضو و کارشناس CDR، در این زمینه در مورد وظیفه CDR در مبارزه با جرم و جنایت مرتبط با مواد مخدر در گرانما می‌نویسد:

«ما CDRها باید به هر چیزی که یک جامعه را تحت تأثیر قرار می‌دهد، رسیدگی کنیم، و غیرقانونی بودن بخشی از این کل است، بنابراین وظیفه ماست که به آن نیز توجه کنیم. به عنوان مثال، موضوع مواد مخدر را در نظر بگیریم. افرادی هستند که نگرانند، زیرا ما پدیده‌ای را می‌بینیم که برای مدت طولانی نمی‌شناختیم یا در کشور ما در مقایسه با سایر مناطق جهان عملاً ناچیز بود، اما نگرانی آن‌ها کاملاً موجه است، زیرا مواد مخدر پدیده‌ای است که کل جهان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. نمی‌توان اجازه داد که کسی از چنین

بلایی به قیمت امنیت، آرامش روانی یا سلامت اعضای خانواده خودمان سود ببرد. و پدیده فروش مواد مخدر در کجا اتفاق می‌افتد؟ در یک محله، یک بلوک مسکونی، یک جامعه. بنابراین ما از این مشکل بی‌خبر نیستیم.»

CDRها یک نقش فعال در سازماندهی اقدامات جمعی دارند که هدف آنها بهبود شرایط زندگی و توسعه اجتماعی مردم است؛ از جمله کمپین‌های اهدای خون، کمپین‌های پاکیزگی، برنامه‌های واکسیناسیون و کلاس‌های سوادآموزی.

بعد دموکراتیک CDR به ویژه در مشارکت اعضا در جلسات در سطح محله‌ها مشهود است، که در آنها پیشنهادات برای نامزدهای مناصب سیاسی محلی مورد بحث و تصمیم‌گیری قرار می‌گیرد. این جلسات برای کل جامعه قابل دسترسی است و نه تنها برای تبادل نظر در مورد مسائل محلی، بلکه برای تعیین جمعی اهداف و فعالیت‌های مشترک نیز خدمت می‌کند.

همان‌طور که در بخش ۴ به طور مشخص بیان شد، CDRها فضایی برای تعیین دموکراتیک مردمی در مورد اصلاحات اجتماعی مهم، مانند قانون اساسی جدید ۲۰۱۹، فراهم می‌کنند - اما فراتر از آن، فضایی برای تبادل نظر در محله‌ها نیز هست که بسیار فراتر از مسائل سیاسی می‌رود.

زندگی روزمره در یک CDR

زندگی روزمره معمولی در یک CDR اغلب با جلسات یا نشست‌های برنامه‌ریزی آغاز می‌شود که در آن‌ها سازماندهی و فرآیند اقدامات جمعی هماهنگ می‌شود. در طول روز، اعضا در خدمات اجتماعی مشارکت دارند، مثلاً از طریق کمک به همسایگان مسن یا از طریق خدمات امنیتی در رویدادهای عمومی.

جلسات منظم همچنین فضایی برای بحث در مورد مسائل اجتماعی و سیاسی جاری و همچنین برای توسعه راه‌حل‌های مشترک فراهم می‌کند. در عصر یا در زمان‌های تعیین‌شده، اعضا دوباره جمع می‌شوند تا تجربیات خود را به اشتراک بگذارند، اثربخشی فعالیت‌های انجام‌شده را بررسی کنند و پروژه‌های جدیدی را برنامه‌ریزی کنند:

«CDR یک سازمان به شدت سیاسی است به روشی که [در جاهای دیگر] به کار گرفته نشده است - به این معنا که در سازماندهی در دنیای واقعی و ارائه خدمات عملی به مردم محلی دخیل است [...] CDRها به طور صریح سیاسی هستند، همان‌طور که برنامه صبحانه حزب پلنگ سیاه یک عمل سیاسی بود، زیرا یک عمل همبستگی عملی و همچنین منبع نظریه انقلابی عمیق بود.» (Morning Star)

در یک مقاله از مورنینگ استار، لوییس هگ‌وود بازدید خود را از یک جشن CDR در بهار ۲۰۲۲ این‌گونه توصیف می‌کند:

«همان‌طور که آن شب دیدیم، یک CDR چیزهای زیادی است: یک CDR یک مشارکت سیاسی در یک جامعه است، نوشیدن، آواز خواندن، خوردن و گپ

زدن با همسایگان است، یک عشق به جامعه خود، غرور به کشور خود و کمکی است که به کشورهای دیگر می‌دهد، بچه‌های محلی هستند که در مورد فوتبال و ابرقهرمانان فریاد می‌زنند، مردان مسن هستند که در مورد سیاست اظهار نظر می‌کنند، یک نفر در پشت سر کمی بیشتر از حد معمول می‌نوشد، و یک جامعه از موسیقیدانان با استعداد، سازمان‌دهندگان، مراقبان و خانواده‌هاست.» (Morning Star)

به تقلید از CDRها، بعدها در بورکینافاسوی انقلابی تحت رهبری توماس سانکارا تقریباً همان «کمپته‌های دفاع از انقلاب» تأسیس شد.

۵. بحران فعلی

اقتصاد کوبا با وجود پیوستن اخیر به ائتلاف گسترده‌تر بریکس، در سخت‌ترین بحران خود از دهه ۱۹۹۰ به سر می‌برد: از سال ۲۰۱۹، تولید ناخالص داخلی در مجموع حدود ۱۱ درصد کاهش یافته است، در حالی که تنها در سال ۲۰۲۴ یک کاهش ۱.۱ درصدی دیگر ثبت شد، و درآمدهای ارزی در همان دوره حدود ۳۰ درصد سقوط کرد، که توانایی دولت برای تأمین مالی واردات غذا، دارو و سوخت را به شدت محدود کرد.

این روند نزولی به ویژه در بخش تولید به شدت آشکار است: تولید کشاورزی، دامداری و معدن در عرض چند سال بیش از ۵۰ درصد کاهش یافته، در حالی که صنعت فرآوری نزدیک به یک چهارم کاهش را تجربه کرده است.

«وزیر [اقتصاد کوبا] نقل قول شد که امسال و سال گذشته با «تأثیر تشدیدشده محاصره، تعقیب شدید جریان‌های مالی و موانع بر سر راه معاملات بین‌المللی که پرداخت به تأمین‌کنندگان را مختل کرده است»، مشخص شده است.» (رویترز)

به موازات آن، بی‌ثباتی مالی با تورم بالا و کاهش ارزش پزوی کوبا تشدید شد، که نرخ رسمی آن در سال ۲۰۲۴ هنوز توسط دولت تثبیت شده بود، اما ارزش بازار سیاه آن تا بهار ۲۰۲۵ به حدود ۳۶۵ پزو در برابر دلار آمریکا کاهش یافت، که قدرت خرید مردم را به شدت تضعیف و واردات کالاهای ضروری را دشوارتر کرد:

«مونرئال معتقد است که تأثیر دسته «غذا و نوشیدنی‌های غیرالکلی» بر کل تورم در بیشتر سال‌های ۲۰۲۳ و ۲۰۲۴ بیش از ۵۰٪ بوده است، که آسیب‌پذیری بازار کوبا در برابر کمبود و افزایش قیمت کالاهای اساسی را برجسته می‌کند.» (Cibercuba)

علاوه بر این، یک بحران عمیق انرژی وجود دارد که ناشی از فرسودگی زیرساخت‌های قدیمی و کاهش تحویل نفت از ونزوئلا و مکزیک است - در حالی که این دو کشور در سال‌های گذشته روزانه به طور متوسط ۵۵,۰۰۰ بشکه نفت به کوبا تأمین می‌کردند، این مقدار از سال ۲۰۲۳ بیش از ۳۰ درصد کاهش یافته است، که در سال ۲۰۲۴ منجر به کسری روزانه برق بیش از ۱,۲۰۰ مگاوات و قطعی برق تا ۱۸ ساعت شد.

با وجود این، روسیه وعده تحویل سالانه حدود ۱.۶ میلیون تن نفت و همچنین کمک فنی برای توسعه زیرساخت‌های انرژی و کشاورزی را داده است، اما این کمک‌ها تاکنون برای پر کردن شکاف‌های تأمین کافی نبوده است.

وابستگی کوبا به واردات، شکنندگی ساختاری آن را بیشتر می‌کند، زیرا بیش از شصت درصد مواد غذایی و بیش از نیمی از نیاز نفتی باید از خارج تأمین شود، در حالی که همزمان به دلیل تحریم، کوبا از ارزش‌های سخت محروم است - روابط نزدیکی با کشورهای عضو بریکس مانند چین، روسیه یا برزیل وجود دارد، اما حجم تجارت آن‌ها عمدتاً بین یک تا دو میلیارد دلار آمریکا در سال است، که با توجه به گستردگی بحران، امکان ثبات‌سازی اساسی را فراهم نمی‌کند.

عضویت در بریکس هرچند چشم‌اندازهای بلندمدتی را فراهم می‌کند، مانند دسترسی آسان‌تر به اعتبارات «بانک توسعه جدید»، از طریق گسترش سرمایه‌گذاری‌های دوجانبه یا امکان انجام معاملات تجاری با ارزش‌های ملی، اما این‌ها فرآیندهایی هستند که نیاز به اجرای طولانی‌مدت دارند و بنابراین تسکین فوری برای بحران کنونی ایجاد نمی‌کنند.

ترکیب تحریم‌های آمریکا، که توسط تحریم‌های ثانویه علیه شرکت‌های کشورهای ثالث تشدید شده است (به ۲.۱ مراجعه شود)، و فقدان درآمدهای ارزی پایدار، زیرساخت‌های فرسوده و کسری‌های ساختاری اقتصاد داخلی،

باعث شده است که عضویت در بریکس تاکنون نتواند بهبود قابل توجهی در وضعیت کلی اقتصادی ایجاد کند.

تشدید اخیر تحریم‌های آمریکا حتی برای داروهای کشورهای ثالث در ژانویه امسال، منجر به وخامت شدید خدمات درمانی شد:

«تنها ۳۰ درصد از داروهای اصلی موجود است، در داروخانه‌ها فقط ۳۲ درصد از داروهای مورد نیاز موجود است. به ویژه آنتی‌بیوتیک‌ها کمیاب هستند. وزیر بهداشت، پورتال میراندا، در این زمینه از محاصره اقتصادی آمریکا انتقاد کرد که دستیابی به محصولات پزشکی را دشوار کرده است. مرگ‌ومیر نوزادان به ۸.۲ در هر ۱,۰۰۰ تولد زنده افزایش یافت (۲۰۲۴: ۷.۴). مرگ‌ومیر مادران به ۵۶.۳ در هر ۱۰۰,۰۰۰ تولد صعود کرد (۲۰۲۴: ۳۷.۴).» (Cubaheute)

همین تشدید تحریم، که دوباره سفر شهروندان آمریکایی به کوبا را ناممکن کرد، منجر به کاهش ۶ درصدی گردشگری به تنها ۷۱ درصد از برنامه تعیین‌شده شد.

این کاهش در گردشگری، همراه با بحران انرژی، که مجمع ملی کوبا اخیراً آن را «فوری‌ترین مشکل برای کوبا» نامید، در نیمه اول سال جاری تأثیر دراماتیکی بر بخش حمل‌ونقل داشت:

«تا آوریل، در سراسر کشور ۸۹۴ میلیون مسافر جابه‌جا شدند، که ۳۲ درصد کمتر از برنامه و ۱۱۴ میلیون کمتر از مدت مشابه در سال ۲۰۲۴ بود. وضعیت

به ویژه در مورد خطوط اتوبوس محلی دشوار است، که ۶۵ درصد پایین‌تر از برنامه تعیین‌شده هستند. کمک سریع در چشم‌انداز نیست.» (Cubaheute)

۵.۱ راهی برای خروج از بحران

دولت کوبا تلاش می‌کند تا بحران اقتصادی را عمدتاً از طریق یک برنامه جامع تثبیت اقتصاد کلان مدیریت کند، که از اواخر سال ۲۰۲۳ چندین بار بازبینی شده و هدف آن از بین بردن تحریفات ساختاری است:

«همان‌طور که وزیر دارایی، ولادیمیر رگوئرو آله، توانست گزارش دهد، تلاش‌ها برای تثبیت اقتصاد کلان و تحکیم بودجه اولیه نتایج خود را نشان می‌دهند: کسری بودجه سال گذشته به طور قابل توجهی کاهش یافت - از ۱۰.۹ درصد (۲۰۲۳) به ۶.۵ درصد (۲۰۲۴) تولید ناخالص داخلی. نسبت هزینه‌ها و درآمدها به سمت یک تعادل سالم‌تر پیش می‌رود، که نیاز به استقراض جدید را کاهش داده و به کاهش تورم کمک کرده است.» (Cubaheute)

عناصر اصلی این برنامه شامل گسترش دلاری‌سازی جزئی با هدف خروج از دلاری‌سازی در آینده، ایجاد چرخه‌های ارزی بسته حتی در بخش کشاورزی و معرفی یک نرخ ارز انعطاف‌پذیر است که قرار است دسترسی همه بازیگران اقتصادی به ارز را تسهیل کند؛ به صورت موازی، گسترش روش‌های پرداخت

بدون پول نقد دنبال می‌شود، در حالی که سقف قیمت برای کالاهای اساسی حفظ می‌شود.

در همین حال، قرار است جذابیت سرمایه‌گذاری‌های خارجی از طریق فرآیندهای تأیید سریع‌تر، کاغذبازی کمتر و امکانات جدیدی مانند «شرکت‌های گردشگری ۱۰۰٪ خارجی» افزایش یابد، در حالی که در کشاورزی، سرمایه‌گذاران برای اولین بار حقوق استفاده واقعی، از جمله استخدام نیروی کار را دریافت خواهند کرد.

در سطح نهادی، یک اصلاح عمیق در قانون شرکت‌ها و تقویت استقلال شرکت‌های دولتی پیش‌بینی شده است، که با تأسیس یک مؤسسه جدید برای شرکت‌های دولتی، یک سیاست دستمزد یکپارچه و کاهش ساختارهای مدیریتی متورم تکمیل می‌شود.

همزمان، مبانی قانونی برای سرمایه‌گذاری‌های مشترک بین بازیگران دولتی و خصوصی ایجاد می‌شود و فرآیندهای تأیید برای شرکت‌های خصوصی غیرمتمرکز می‌شود، که به این ترتیب دامنه عمل شهرداری‌ها گسترش می‌یابد؛ این شهرداری‌ها همچنین قرار است ساختارهای جدید کشاورزی-صنعتی برای تأمین امنیت غذایی ایجاد کرده و پروژه‌های توسعه محلی موجود را تثبیت کنند.

سایر اقدامات مربوط به تخصیص کامل درآمدهای ارزی حاصل از خدمات بهداشتی به وزارت بهداشت، استفاده انتخابی از ابزارهای مالی مانند «معاملات سوآپ»، گسترش امکانات برای دریافت حواله‌های مالی خارجی و کاهش نابرابری‌های اجتماعی است.

این گام‌های اقتصادی با مجموعه‌ای از اصلاحات حقوقی، از جمله تصویب یک قانون شرکت‌های جدید، یک قانون مدرن کودکان و نوجوانان، اولین قانون ورزش، اصلاح قانون احوال شخصیه و به‌روزرسانی قانون تخلفات اداری، همراه است.

در سیاست خارجی، «تهاجم رو به رشد دولت آمریکا [...] نیاز به یک جهت‌گیری روشن به سمت «دفاع از استقلال، انقلاب و سوسیالیسم» دارد، گفت رودریگز. او محاصره اقتصادی آمریکا که بیش از شش دهه ادامه دارد و طبقه‌بندی مجدد کوبا به عنوان «حامی دولتی تروریسم» توسط دولت ترامپ را به عنوان چالش‌های اصلی نام برد. هر دو اقدام به طور قابل توجهی به «رنج و کمبود در خانواده‌های کوبایی» کمک می‌کنند. رودریگز گفت: یک تمرکز اصلی بر روی گشودن راه‌های جدید برای «صادرات، واردات، سرمایه‌گذاری، روابط مالی و همکاری بین‌المللی» است. مشارکت هیئت‌های کوبایی در انجمن‌های بین‌المللی و بازدیدهای دوجانبه به منظور تعمیق هدفمند روابط اقتصادی است. کوبا همچنین می‌خواهد نقش رهبری خود را در ائتلاف‌های «جنوب جهانی» - به ویژه گروه ۷۷ به علاوه چین و جنبش عدم تعهد - گسترش دهد.» (Cubaheute)

این اصلاحات تا ژوئیه امسال اولین اثرات مثبت خود را نشان داده‌اند: از طریق تحکیم بودجه و اصلاحات مالیاتی، کسری بودجه به طور قابل توجهی کاهش یافته است، که به وضعیت مالی پایدارتری کمک می‌کند.

افزایش درآمدهای مالیاتی و کنترل بیشتر هزینه‌ها، بودجه عمومی را تقویت کرده و برای اولین بار در بیش از یک دهه (!) حساب جاری دولت تراز مثبتی را نشان می‌دهد.

۶. با این حال: دستاوردهای کوبا

همان‌طور که توضیح داده شد، شرایط مادی کوبا تحت تأثیر خرابکاری‌های هدفمند و دقیق بوده و هست - تقریباً بدون تغییر از سال ۱۹۶۰، یا ۱۹۹۲. به همین دلیل، به دلیل سوسیالیسم در کوبا است که پیامدهای گسترده این خرابکاری‌ها، از طریق تحریم و انزوا تا ترور، برای مردم کوبا تعدیل می‌شود. هیچ‌کس ادعا نمی‌کند که زندگی در کوبا بهتر از زندگی یک آلمانی طبقه متوسط است - و چگونه می‌تواند باشد؟ یک دولت که بدون صادرات سرمایه و استثمار کشورهای جنوب جهانی بازتولید می‌شود، با دراماتیک‌ترین تحریم در تاریخ مدرن روبرو است و از هرگونه امکان تجارت جهانی محروم شده است - همه این‌ها در حالی که شرایط مادی تحول انقلابی آن، شرایط یک قدرت استعماری نبود، بلکه شرایط یک کشور مستعمره بود. به همین دلیل، در چارچوب عبارت رزا لوکزامبورگ «با وجود همه این‌ها»، سیستم کوبا با سازگاری، همبستگی عملی در داخل و خارج و مقاومت باورنکردنی خود، چنین نقطه عطف مهمی در توسعه اجتماعی را نشان می‌دهد.

مقایسه نمونه، بین کوبا و هائیتی است - هر دو میراث استعماری اقتصاد مبتنی بر مزارع، استثمار و انقلاب فاسد را دارند - اما در حالی که هائیتی به دلیل امپریالیسم، مداخلات و دیکتاتورهای با بودجه آمریکا (دووالیه) در فقر دائمی گیر افتاد، کوبا با هزینه انزوا، از این مدل جدا شد. امروز، یک زن متوسط در هائیتی ۱۳ سال کمتر از یک زن در کوبا عمر می‌کند، ۳۸٪ کمتر می‌تواند بخواند و بنویسد، ۱۱۹٪ احتمال ابتلا به HIV در او بیشتر و ۱۷۶۳٪ احتمال مرگ او از سل بیشتر است، برای درمان، او تقریباً یک چهارم شانس پیدا کردن یک پزشک را نسبت به کوبا دارد.

«با مردی در هاوانا صحبت کردم که به من می‌گوید: «تمام چیزی که من قبلاً در هاوانا می‌دیدم، که شما آن را کسل‌کننده و بی‌روح می‌نامید، ما آن را یک شهر تمیزتر می‌بینیم. درست است، رنگ از دیوارها کنده شده، اما دیگر بچه‌ای را نمی‌بینی که در خیابان‌ها گدایی کند و روسپی نمی‌بینی.» فحشا قبلاً یکی از بزرگ‌ترین صنایع بود. و امروز این مرد به مدرسه شبانه می‌رود. او گفت: «من می‌توانم بخوانم! من می‌توانم بخوانم، آیا می‌دانی خواندن به چه معناست؟ آیا می‌دانی خواندن بلد نبودن به چه معناست؟» (مایکل پارنتی)

کمپین ملی سوادآموزی سال ۱۹۶۱، که در آن حدود ۲۵۰,۰۰۰ نفر از شهرها - از جمله حدود ۱۰۰,۰۰۰ دانشجو - برای آموزش خواندن و نوشتن به جمعیت روستایی بسیج شدند، کوبا را با ۹۹٪ به یکی از بالاترین نرخ‌های سواد در جهان و بالاترین در آمریکای لاتین رساند.

«کوبا با حدود ۸.۴ پزشک در هر ۱,۰۰۰ نفر، یکی از بالاترین نسبت‌های پزشک به ازای هر نفر را در جهان دارد. برای مقایسه: در آمریکا این عدد ۲.۶ و در ایتالیا ۴.۱ است. [...] کوبا ۲۳٪ از بودجه دولتی خود را برای بهداشت و ۳۰٪ را برای آموزش هزینه می‌کند. در عین حال، خدمات کمک پزشکی بین‌المللی این کشور ۴۶٪ از صادرات کوبا و ۶٪ از تولید ناخالص داخلی را تشکیل می‌دهد (تنها در سال ۲۰۱۹). این سازوکار به بخش بهداشت کشور جزیره‌ای کارائیب موفقیت‌های فوق‌العاده‌ای را به ارمغان آورده است.»

جمعیت سیاهپوست با انقلاب برای اولین بار به دسترسی جهانی به آموزش، کار، ورزش و مسکن در محله‌هایی که قبلاً انحصاری بودند، دست یافتند. «اعلامیه علیه تبعیض» فیدل کاسترو موانع نهادی را از بین برد و فرهنگ آفریقایی-کوبایی را به عنوان بخشی از هویت ملی به رسمیت شناخت. زنان از گسترش مهدکودک‌ها و برنامه‌هایی که زنان قبلاً به حاشیه رانده شده را در نقش‌های تولیدی ادغام می‌کرد، بهره بردند. فرهنگ آفریقایی-کوبایی دموکراتیزه شد. کونخونتو فولکلوریکو ناسیونال سال ۱۹۶۲ موسیقی و رقص آفریقایی-کوبایی را ترویج داد و به این ترتیب سنت‌های محلی را که قبلاً «پایین‌رده» تلقی می‌شدند، ارتقا داد.

این دقیقاً سوسیالیسم در کوبا است که مردم را از پیامدهای مهلک محاصره محافظت کرده و محافظت می‌کند:

اخیراً، در بحبوحه بحران اقتصادی گسترده (به ۵ مراجعه شود)، حداقل حقوق بازنشستگی از ۱۵۲۸ به ۳۰۵۶ پزو دو برابر شد - که ۴۳۸,۵۷۲ بازنشسته کوبایی از آن بهره‌مند شدند.

همزمان، صادرات خدمات پزشکی بیشتر گسترش می‌یابد، در حال حاضر ۲۴,۰۰۰ پزشک کوبایی در مأموریت‌های خارجی هستند - صدها میلیون نفر در سراسر جهان از این مأموریت‌های خارجی بهره‌مند شده‌اند، بدون اینکه حتی یک سنت هم پرداخت کرده باشند.

سخت است که توسعه کوبا را رمانتیک جلوه ندهیم و نگاه مثبت خود به آن را متعصبانه نکنیم. و ما در این مقاله نهایت تلاش خود را کرده‌ایم که این کار را نکنیم و توسعه کوبا و شرایط آن را بر اساس استانداردهای عینی (اگر چنین چیزی وجود داشته باشد) بررسی کنیم. بنابراین، خواهشمندیم این انحراف رمانتیک را ببخشید:

«اغلب در مورد حقوق بشر صحبت می‌شود، اما لازم است در مورد حقوق بشریت نیز صحبت کنیم. چرا برخی باید پابرهنه راه بروند تا دیگران بتوانند در خودروهای لوکس سفر کنند؟ چرا برخی باید ۳۵ سال زندگی کنند تا دیگران بتوانند ۷۰ سال زندگی کنند؟ چرا برخی باید به طرز فلاکت‌باری فقیر باشند تا دیگران بتوانند به طرز افراطی ثروتمند باشند؟ من به نام کودکان جهان که یک تکه نان ندارند صحبت می‌کنم. من به نام بیماران که دارو ندارند صحبت می‌کنم. من به نام کسانی صحبت می‌کنم که حق زندگی و کرامت انسانی آن‌ها انکار شده است. وجدان انسان به چه دردی می‌خورد؟ سازمان ملل به چه دردی می‌خورد؟ جهان به چه دردی می‌خورد؟ نمی‌توان به نام ده‌ها

میلیون انسانی که هر سال از گرسنگی، از بیماری‌های قابل درمان در سراسر جهان می‌میرند، از صلح صحبت کرد. نمی‌توان به نام ۹۰۰ میلیون بی‌سواد از صلح صحبت کرد.» (فیدل کاسترو)